

خجسته کو در مکارم فرزند آسمان
به نین نین نین نین نین نین نین

مثنوی عظیم النظر و الاجاب کتاب ایا انتخاب نور بخش عین سلسله



تصنیف الفصح الفصحاء وبلغ البلفا حکیم خاقانی شروانی بصدر زین

در طبع آقام حج منشوری کتب الطلوع

بسم الله الرحمن الرحیم بخوانم و فرس غامه را در مختار فرس میرانم و میکده جناب فضا ل کتاب کلمات الحساب افصح افعی ابلغ البقا
اکمل کمال افضل الفضل کاشف اسرار مشابیه و واقف اشار مجابده و محسن بحر توحید آشنای دریای تفرید سیرت شایعین
علم افزایسیدان علم یقین گوهر خان علم گلستان علم شمس ملک جمیع بزم و فنا بادشاه کشور مروت خورشید ملک خورشید
خال رخساره شکفته روی و سمه ابروی آبروی وصف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رونق اعمال کاملان صلح عمل عاقلان
مخدوم و در امیر زبان کعبه عقلا قبله و انشوران خلاق مضامین با اتفاق معاصرین نوازنده قانون سخن طرازنده صورت این
فن فرورنده شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاشانی مبدین پور آبای علوی واسطه انتقار امهات سفلی و جیده و ران
فریزان محمد و منامولانا مولوی ابو الحسن دامت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آبادست و فرید آباد ازین انفاش
شماره آباد و این بقعه همایون متصل شاهجهان آباد و دلی است زبانش تشنگان ملایم و حقیر مایه کوفت و قد
بکارار و اولاد باذوالفقار برابر نگارش که عین چشمه فیض است بهر خاص و عام بیزیت است و وجود با جودش درین
و بی نمود آیه رحمت هر نفس یکدست دست با کوره سخن بر ایاره و هر نفس یکسر گوش نا طوره بهمانی را گوشواره چنان
استاد علم اول و ثانی است و نقص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن نکته پنج روز یکماتی در ملک او ده تحفه
است از دیباچه بخش بر تبه اعلی رسانا و در فائز مدایج روز برگردانا و که خیاط ازل این قیام بر اندام و چنان نه و دخت در
کاج اگر بود شتری از اول تا آخر انتخاب بلکه مانع و بجا و جوی طبع لطیف و تصنیف لطیف حکیم خاقانی شروانی سلمی تحفه
را بهین تدوین شرف بخشیده و در غرضش دوازده کتاب است که در کمال عرق ریزی مشکلات آنرا سهل نموده بر ما ستیم
رب ربم فاسقند و بعد حسن سعی محمدی محبت در طبع و جوی طبعش بر دامنش بیشتر گوشت بهر درین گیرد ارس خرید فرمود و در
نسخه و دکان شایه معنی و تاوست خرید نموده بسیار در دم چرب دیده اعمی حال این کورانی بیکر ندیده و بدو حال حسرت و محرومی
تپید و در حال ایان دل من انجیز ز لگو کشور سوخت و آتش گرم خونی که جلی است و چهره سینه آفرودخت به عوی نیاز شاکرودی
در خدمت حضرت مصداق و صاف تکلیف دادم و ابواب عیش و خرمی بر رو طالبان کشادم و بعد استمراج جناب ستلاب که
خدای خلقت سخن بر او سلم است طبع این کتاب یکباب افاد و نصاب که عمده تبرک استادی است و در طبع کانیز بر پر و ختم و بار
بمقام مکتوب طبع او ده اخبار بسیار طبع در ساختن و قیمت جزیف کتابی با نفعشانی کار پر و از ان طبع و در کثیر خورشید
تجوید ساختن که علی العموم شایعین این جنس گران خرید فرمایند و فیض خیمهای بی منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور غلبه
پاره نبات بود لیکن حاشیه لذت و دیگر افزوده ایمان نیست که کتاب کلام او ستاوست و تمن از معنی شیرین و دکان قنادا و اما
حاشیه حضرت تخته پیش و کان ست که شیرینی اقسام تمام نیست که تخم من مانند رخساره مخطوطه خربان در راست آری حاشیه
بسان زلف غنیمت مجربان کند دلهما اگر چه دیگر شوق طبعان هم حاشیه نکاشته اند لیکن جناب سخن پناه شان دیگر داشته
از اینجا است که گروه خیره را چون مرغان پر در بر یافته از چارسو در رسیدن و این هماسه سعادت را در دامن طبع کشیدند
و امید طراز و شوی کار بازیدن + گذارش کجای زبان نول کشور ملک طبع او ده اخبار لکن تو

بسم الله الرحمن الرحیم
تتمیم
۱۶۳

CHEONG-2002

فهرست نسخه العباسی

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۳	مذبح گفتن بسبیل مخالفت	۵	مضمون در باب طبعه طبرستان و ملوک الباقی و سبب فرزندانی
۳۴	استفسار نمودن ملک نور خاقانی از امور و کلمات	۶	مشخصی مذکور در متن فرزندانی و طبعه و بی
۳۵	جواب دادن خاقانی	۷	المقاله الاولى و شیعیان و اهل فکر و بحال
۳۶	باز پرسیدن ملک نور سبب جدائی وطن و جواب خاقانی	۸	فصل در خطاب با آقا بوجوه قدرت
۳۷	خاقانی	۹	در مذمت زعم و دشمنان خاقانی که با آقا بگویند
۳۸	تعیین نمودن ملک نور خاقانی را	۱۰	فصل در خطاب با آقا بوجوه حسن و امانت
۳۹	بیان نمودن ملک نور راه قیام گری خود و شناسایی	۱۱	فصل در خطاب با آقا بوجوه عزت
۴۰	جواب دادن خاقانی ملک نور را	۱۲	تفصیل حاله و بی بخت سید السیدین محمد مصطفی
۴۱	جواب دادن ملک نور را و دادن انگشتی که سبب غم	۱۳	المقاله الثانية الموسومة بمعراج النجف و
۴۲	برونقش بود	۱۴	معراج النجف و در حجب حال خود گوید
۴۳	مراجعت نمودن خاقانی بشیروان و غیره و تفسیر	۱۵	فصل در خطاب با آقا و سبب که در اصل آید
۴۴	تحقیق قائم و طلب نمودن	۱۶	باز آمدن بشیروان با آقا بجهت طبعه و نکات
۴۵	جواب دادن خاقانی مراد شاه شیروان را	۱۷	ذکر سفر خویش بوقتیکه از شیروان غریب کرده بود
۴۶	تلاک و کرون شیروان شاه و طلب آن قائم	۱۸	در حقیقت الوان قسمت قستان
۴۷	صفت خواص آن قائم	۱۹	در حقیقت قضا و قدر و نظریه گوید
۴۸	ظهور حوادث و وقایع بسبب تخریب آن قائم	۲۰	در کتبش محققان آن ولایت گوید
۴۹	در بعضی کمال یا فتن از عقل	۲۱	بسیار نزدیک به شرف و غایت و در وادای مرغابی
۵۰	در معنی ظهور طایفه شیخ و سعاد	۲۲	رسیدن ایضا و شکارگاه آن ولایت
۵۱	در معنی او را که سعادت ملاقات منیر خضر علیه السلام	۲۳	در حقیقت منصف و لشکر سلطان گوید
۵۲	در معنی تفقد کردن منیر خضر علیه السلام خاقانی را	۲۴	در حقیقت مبارزان سلطان
۵۳	در شرح منیر خضر علیه السلام بسبب مخالفت	۲۵	در حقیقت او لیاسه حق
۵۴	تکلیف کردن منیر خضر از کتبش جمیع جهات	۲۶	در حقیقت بارگاه سلطان
۵۵	ذکر اشعار خاقانی در این جمع	۲۷	در شرح حال الدین موصی

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۸۲	در مع سید الملک السادات محمد الدین	۵۲	و حیث کہ ان مہتر خرقانی را بقبول مواظ
۸۳	در مع فرزندان ملک السادات کہ تصبیہ ان فی الدین و عباد الدین	۵۳	انما مواظ و مواظ خضر علیہ السلام خاقانی را
۸۳	در بنامی اسمہ جان بسبیل اجمال	۵۴	سوال کرد خاقانی مہتر خضر را از حالات دہر
۸۴	در مع ملک القضاة مفتی العارفين کافى الدین احمد	۵۵	جواب لون مہتر خضر و منع ازین سخن ترغیب شریعت و طاعت
۸۶	در مع ملک المشائخ محمد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوينی	۵۸	در معی ترک شواغل دنیا
۸۵	در مع محمد الدین ابو جعفر	۶۰	المقالة الثانية در تسکب جبل البد
۸۸	در مع قدوة المفسرين امام الدین حافظ	۶۲	تخلص مقالہ دوم در تسکب نمودن کجبل المتین یعنی
۸۹	در مع امام الدین رازی	۶۴	سید المرسلین -
۹۰	باز آمدن بسیر حدیث آفتاب و ستایش بقراداد	۶۴	ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم
۹۱	در صفت بغداد	۶۴	و صفت براق -
۹۱	در صفت دجلہ و کرخ بغداد	۶۴	المقالة الثالثة فی وصف بلاد و مردان عراق و
۹۲	در صفت زورق کہ بر روی دجلہ روانست	۶۴	ندیتہ السلام بغداد و مدائح اصحاب باو بی نامی
۹۲	در صفت حرم خلفا کہ در بغداد است	۶۴	بسیح الاوتار و مخاطب بالشمس اولاد
۹۳	در مع خلفا آل عباس رضوان اللہ علیہم	۶۸	در صفت عالم گل یعنی کعبہ دل
۹۳	در مع خلیفہ روی زمین المتقنی بالبد و ستایش حرم خلفا	۶۹	باز آمدن بسر خطاب با آفتاب
۹۴	او بسبیل خصوص	۷۱	تخلیص نمودن آفتاب را بر سفر زمین -
۹۴	در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش	۷۱	شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۹۵	علما و صدور کبری رحمۃ اللہ علیہم -	۷۱	باز آمدن بسیر حدیث و تخلیص آفتاب بر غریت سفر بسوی
۹۸	در صفت علماء بغداد -	۷۱	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن
۹۹	در مع شہاب الدین ابو الفیر یوسف الشافعی و برادر او فخر الدین	۷۲	در صفت لشکر گاہ سلطان محمد بن محمود
۱۰۰	در مع امام ابو الحسن ابن اخیل	۷۸	باز آمدن بسیر حدیث و خطاب کردن آفتاب بخلص شہاد
۱۰۰	در مع ملک الشافئین امام فخر الدین احمد و امام الامتضا الدین	۷۹	در مع شہر مہدان -
۱۰۰	در مع قدوة الامم عمر الدین ابو الفضل محمد سعد	۸۰	در مع علماء مہدان و رہبرین مہدان -
۱۰۱	اشعر سے رحمۃ اللہ علیہ -	۸۱	در مع امام اکرام اعلم محمد الدین خلیل -

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۲۰	مخاطبه کردن با کعبه از زمان قنات بن یحیی که بزرگترین کعبه مکه بود	۱۰۱	المقالة الرابعة في وصف الكعبة المشرفة و هو الموضع الذي كان يمشي فيه نبي الله صلى الله عليه وآله و هو الموضع الذي كان يمشي فيه نبي الله صلى الله عليه وآله و هو الموضع الذي كان يمشي فيه نبي الله صلى الله عليه وآله
۱۲۲	ايضا در تاليف كعبه عظمه الله تعالى استعمل شياق	۱۰۲	تاليف شهاب المصنف في وصف الكعبة المشرفة و هو الموضع الذي كان يمشي فيه نبي الله صلى الله عليه وآله و هو الموضع الذي كان يمشي فيه نبي الله صلى الله عليه وآله و هو الموضع الذي كان يمشي فيه نبي الله صلى الله عليه وآله
۱۲۳	در صفت سواد كعبه -	۱۰۳	در صفت باديه -
۱۴۵	ايضا در تاليف كعبه عظمه الله تعالى استعمل شياق	۱۰۴	در صفت بركه -
۱۲۶	در تاليف حسا و ابناسه و روكار -	۱۰۵	در صفت بطحا -
۱۲۷	در ذكر احكام در رفع ابطا كعبه كعبه عظمه الله تعالى استعمل شياق	۱۰۶	در صفت بانگ درا -
۱۲۸	بنا آمدن بستر خطابی كه با كعبه مكره -	۱۰۸	در صفت احرامگاه و حومان -
۱۲۹	المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول و هي المدينة المنورة	۱۰۹	در صفت دشت عرفات و تراجم خلق -
۱۳۰	تاليف المصنف في وصف مدينة الرسول و هي المدينة المنورة	۱۱۰	در صفت صوفيان فقره دشت عرفات
۱۳۱	المدينة المنورة في وصف مدينة الرسول و هي المدينة المنورة	۱۱۱	در صفت اندوین و علمای راشدين -
۱۳۲	در صفت تختستان مدينة منوره	۱۱۲	در صفت غزوات اسلام
۱۳۳	در صفت مدينة رسول الله صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۱۳	در صفت كوه جبل الرقبة يعني بوقميس
۱۳۴	در تاليف مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۱۴	در صفت مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة
۱۳۵	فصل در لغت حضرت رتبا و اين فصل با صيانة الوحي خورند	۱۱۵	در صفت مشعر الحرام
۱۳۶	ايضا در لغت حضرت نبوي صلوات الله عليه و هي المدينة المنورة	۱۱۶	در صفت جبره
۱۳۷	فصل در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۱۷	در صفت رتبا
۱۳۸	فصل در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۱۸	در صفت مکه معظمه زاد الله الشرفا
۱۳۹	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۱۹	در صفت مکه
۱۴۰	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۰	در صفت حجر الاسود
۱۴۱	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۱	در صفت چاه زمزم
۱۴۲	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۲	در صفت نادوان زرين
۱۴۳	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۳	در صفت مرده و صفا
۱۴۴	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۴	در صفت عمره
۱۴۵	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۵	
۱۴۶	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۶	
۱۴۷	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۷	
۱۴۸	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۸	
۱۴۹	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۲۹	
۱۵۰	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۰	
۱۵۱	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۱	
۱۵۲	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۲	
۱۵۳	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۳	
۱۵۴	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۴	
۱۵۵	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۵	
۱۵۶	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۶	
۱۵۷	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۷	
۱۵۸	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۸	
۱۵۹	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۳۹	
۱۶۰	در مرقم و تربت مكرم محمد صلى الله عليه وآله و هي المدينة المنورة	۱۴۰	

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۹۱	در بیان نسبت از طرف پدر که علی بن جابر بود	۱۵۳	فصل فی الشکر و العزلة
"	در بیان نسبت از طرف مادر که طایف بود	۱۵۴	فصل آخر فی حسب حاله
۱۹۳	در بیان نسبت از جانب عم که طیب بود	۱۵۵	فصل
۱۹۴	در بیان حسب حال خود	۱۵۶	فصل و نسبت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب
۱۹۵	در روح پدر خویش علی بن جابر	۱۵۷	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۱۹۸	در ستایش مادر خویش	۱۵۸	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۰۱	در مدح عم خود عمر خیام که در تهام و تریستان بود	۱۵۹	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۰۳	در بیان تربیت عم خود	۱۶۰	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۰۵	در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن طاهر القلقوتی	۱۶۱	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۰۶	در مدح امام وحید الدین بن عثمان	۱۶۲	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۰۹	در مدح نجم الدین احمد علی سیگر	۱۶۳	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۱۳	در مدح امام الامام عباد الدین ابو الواسع الابهری	۱۶۴	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۱۵	در مدح محمد بن محمد بن علی	۱۶۵	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۱۸	در ستایش ابو الجلال الدین محمود بن جابر	۱۶۶	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۱۹	در مدح امام اکمل و بهام افضل خواجه الدین قنار	۱۶۷	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۲۰	در مدح امام نایب الدین علی و اخط شیبانی	۱۶۸	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۲۱	در مدح قریه الشیخ رشید الدین ابو بکر	۱۶۹	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۲۲	فصل در مدح ملک ابو جلال الدین محمد بن علی	۱۷۰	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۲۳	در مدح جمال الدین مرسل	۱۷۱	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۲۴	فصل آخر فی مدح	۱۷۲	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت
۲۲۵	خاتمه الطبع	۱۷۳	در بیان نسب و نسب حضرت سید المرسلین و نسب انساب و نسب اهل بیت

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7163

بسم الله الرحمن الرحيم

واری جهان خدای برحق	سلطان ازل قدیم مطلق	خطبه زبید بنام سلطان	اللهم سب تاج عنوان
کونین بذات اوستادین	شاه قلین و فخر کونین	لا اخصی گفت و ملامت	مارا چه زبان که شاه لولا
اوست جواسع اکلم خواند	امی حرفی نه بزربان راند	و انجم شناسے رفت	و الشمس بیان طلعت او
حسان عجم حریص بارش	سبحان عرب طیفه خواش	آید ه بروح قدس بر	حسان عرب و رایج بود
خودان من البیان بحر	از سحر کلام اوست پیدا	از دولت اچنین لقب یافت	خاقانی کونعت پر خست
ماروتی وان بجاه بابل	گلکش به و ات قیریل	بل سحر که نام او کلام است	ساحر که نه سحر او حرام است
خوانده درس ضاوسلیم	از خضر نبی گرفته تعلیم	از غیب شنود آیه قدر فاز	لفظش همه سحر لکه عجاز
دم زد بکلمیم در تکلم	گوئی که بکتابت تعلم	خضر نبی از درم درآمد	زان گفت که صبح چون آید
ماند کلیم صبح تجلی	دید ه جانش بطور معنی	هین شتر کائنات جان	در کف قلمش شکل ثعبان
بوده چون بنی ستریل	هان مان علمای اتمه قیل	رقی باشد ولی نه چند	از ابن علی و ابن عمران
فرعون سیر دکلم منظر	سنگر سوی سنگران منکر	بر شاد روان شاه صول	مانده چندی اسیر زند
پرداخته تحفه اعراسین	انگه در حین بدتر از حین	مانان کوبه فرعون نیر	این فرعونان عنوان مان
در مدح او چنانکه خود گفت	دری به ازین نمیتوان	شد چون صحت از نزل قرآن	ز منج تحف پی خراسان

میش بر این گستره بس	این تحفه عراق تمام بس	گر خاطر پاک را کن جش	این تحفه کراسه است جش
اما زمانه ناتوان بین	مانده زیر شکنجه کین	نه از خاص بر او نیای	نه از عام بر او نگاهی
از دست محرفان بفریاد	پیراهن کاغذین پی داد	آورد جمع نسخه چپ	تقویش کرده با فروزید
اندیشه ام کاین کتاب طبع	کرد بسیاق نیک مطبوع	گفتی روح حکیم شد شاد	کین طرفه دو ماده مراد
سال طبعش بگوی زین بس	این تحفه عراق دشام بس	دیگر شود از هر سرحت	این تحفه کراسه است جش
ابر گرس که می فشام	صهبای صان کیش هم	خفایه فیض را کشاده	چون پیر میان صفا داد
من ملک ست خبر آیا	زانت سبق بیج ادا	با فکر دقیق اوست مثل	تختیلات جبریر فاضل
هر یک ز قصیده باش	هشتم از سببه معلق	نطقش حیرت فرای هم	طبعش غیرت ده کشام
قلب در کنور عشق است	نقاب سدر نور عشق است	هندست بذات او طرسان	دلی ز وجود او صفایان
فی حرم من است رحمت او	تری وصف ید را زان هم	گویم شناس هر چه بر جاست	نامش محمد و حسن خاست
دارد زان رویان آفاق	خوی حسن و محج اخلاق	در طینت پاک اوست ضم	امر معروف و نهی سنکر
رویش بفضیلا چو صبح صادق	سینه اش بصفای صبا	مشغول عبادت تجم	مشغوف تلاوت و تعب
پرورده نعمتش وجودم	پرورده چه کرد دست بوم	با خض حبل دل بوم	گویم نقش که رب ارحم
یادم آید رستقا اکر اس	صباطن ست فیه لایا	شهری آباد و بر بعمو	پرزیب که باوشیم بدو
چون کرد و آفرید آباد	نامش بر نام خویش نهاد	هر سوش بناد وسیع و دور	چون صرع صمد و نقش
سکان او خلیق داشت	نیکو سیرا چمن و دل جفا	پاک از انوار طینت شاد	از علم و وقار زینت شاد
او برو پی سپهان کشاده	بر صفره صلاهی عالم داده	تیمار خورشید گزینان	مرسم نه خاطر خزان
بنی بسوا و او صالح	فرد و صفت بشکل	هر سوسه و سی سلفرا	هر جانگی بکن طناز
نارنج و ترنج و انبه و سیب	برد از دل اهل فوق و کعب	صدها گل شقائق و ورد	چون ناز خلیل روشن و سرد
رضوان که در وقت گذارد	سردیگزانه و برون نیاد	مسجد که در دست یا تعمیر	در عهد خلافت جهانگیر
چندین سلسبت و برادر	مشکین متفجع است برادر	دیت المقدس بارش نور	معمور خانه که بیت معمور

طوبی بی قوت است و لا	از عرض طوبی منبج آب	نیکوتر لقبهاش میدان	سالت خیر البقاع میخوان
قلعه اش جبهات نیست	چون باب الان در صیانت	بر چرخ رسید گراو	برج فلکی است منظر او
چون بیج شد و با فرو باد	هم ذات لغم چون شد	عزاده رسد بروی غضبان	ز باد و بارست چرخ گردان
یکسو بنی سراسی همان	محکم چو بنای در نشینان	برده بالا بنای و تقش	بر این سبیل کرده تقش
نه از روز و خطر ساوان	نه از عیاران اثر در انجا	تالاب بے برکتش افتاد	تالاب نگو که دجله بعد او
آن مشرب صفا و دوار	آتش شیرین صفا و بار	اشجار شطش توان بکشد	چون تنوع صفا و ثمرات
خوشید که آب تابارو	صاف و آب او برآرد	غرضش و کرده کوه فرسود	از لطف حق آتش فرسود
کوهی و چه کوه طورین	گشته محفوظ و تنوعین	فاکه فیها و نخل دران	عین جاریت چشمه آن
آن فاکه کشیده مطبوع	نمی قطع آمد نه ممنوع	دانی ست ظلال سپیشتر	سلسال روان چو سپیش
سدر محفوظ و طلع محفوظ	ما یکوب ظل ممدود	روح و ریحان عرصة او	خبات نعیم فریضه او
خفته بخوار او بزرگ	کامل چه کلمه سترگی	در نام او چنانکه باید	یوسف آمد پی محمد
از هیبت نسبت جلالت	خور بوسه و صفت لغات	چون دم از لاله برزد	صد شمع چو غنچه سوسن
بانگ الالمیش شفته	چون گل نسیم شد تکلفه	زمین خاره تو در تکلفه	مردم کلمه نداشت خوانند
بین الغرب شمال نشهر	از قطب شیب یافته	فانج زرد و کون در بیان	آسوده بسایه درختان
بر شاخ وخت آن ستاره	اطلاق گرفت آشیانه	فراتش در شمسیم شجانه	ستقای فراتش ابرو او
زواره شنوده از کرات	نقض لا تحسب اموات	کعبه است دلی نه کعبه شرع	مخصوص بود و غیر ذی سع
بر گردن او حسد امان	صد مرتبه سنبل ستارین	گلگه گاه در غنچه الان	پاکو بانه دوست نشان
این جنای است صیاد	چون آموی حرم فزه شاد	دیار دوران قضا و یاقین	چون محرم کعبه نه تیزین
فانج از رنگ و طیب دل	پاک از آزار آب گل شاد	سرمای بر نه بهشت نمون	بدوی صفت آن شکر دکان
آن صدف حرم کعبه خواند	خاکش کعبه الغزال نهند	از فرط جالت و عقیده	سرمای بخودش آورید
	این جلوه که تحفه است آری	از بوی حسن یاد کاری	

[illegible]

تاز از اسپان محفوظ
اسه دست بخون رخ اسه کیه
طلب جز در از غوده گویند
است خود را بخون ورا از
ساخته و طوط بخون نموده
و جلیبیل خود را نیکدل
و قش گردانیده ۱۲ شمس
مجلس
این امواد مایست ۱۳ شمس
و عقل که از عالم حسن انقیل
بیاید به گل یا بر سر استند
در عیال بیرون میزند
یا تو خیر منکر ۱۴ شمس
۱۵ شمس
آزاد زاری است
از نام پدر اسماء
داود بن محمد بود ای
حسن از شهر و نجیب پیشانی
نماختد او در صفی
مصطفی نه چنین واقع
نه س از دوی باربار
آرد از روز نو و حرم
چنانچه پیغمبر گفته یعنی
۱۶ شمس
حاجه راسه سوزد
شخص مرید است که کش
نواز او پنجاه و دو
آورد

[illegible]

[illegible]

و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم

بالا است شجاع از خوان تن	زیر تو عروس از خون زن
والا اگر سبب طمانست	حالتی نقطه محیط است
بست گر کان دکان و تکین	خوردی پیر باغ و باغ زرین
چون استخر بختی قدم زن	بیرون گزری ز چشم سوزن
باز از بره خوان نو نهادی	یکساله خدای خلق دادی
وز خاک دامنه سینه تر	یعنی بره با تره نکوتر
یخ از تو بر آب اسکون تا	سیدان فلک پلنگ ش خست
تو روز زمار و سبب زرین	بکشتاد ز تو قباغ شکنین
کردی نظری شکستی از تاب	قاروره بگینه پر آب
قاروره شکن طیب آفاق	نعم لطف سافر طاق
بر کمان تو برده عیسوی دار	و از اشک ز فرق کسار
اینک سر کو گشت زین رو	از برگ بنفشه دیلمی موی
نگو نه بلاله هم تو دوا	خال سبیش تو هر نهاده
باست جبین باغ بخشان	از طره سر و جب ریحان
سعی تو کند که تحمیل	پیر زرقا نه سفره گل

و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم

و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم
 و اما اگر کسی را که در این عالم

[illegible]

در بخشش تو سحاب غنیمت
 سوسن ز تو شد بسیار زار
 بر چهره^ش شب بیدار خوش تاب
 نیلوفر^ش بر تو ز دیده بکشاود
 شب آهنگه غسل زان برارد
 او^ش محرم تو تو کعبه او
 محرم که شنید معنک وار
 هر چه از ورق نبات برست
 بستان ز تو محشر الطیور
 بلبل بدمای تست شب خیز
 قمری ز تو پارسی زبان گشت
 شید فاخته از تو پارسا روی
 شادک ز تو مطرب چین گشت
 در وصف تو ای بهار خوش سحر
 باز آمدن بسیر خطاب با آفتاب
 بجزای تو ای بهار خوش سحر
 باز آمدن بسیر خطاب با آفتاب

[illegible]

حضرت بادشاه دادان پادشاه
 در دین و دین را حکم سر مشد
 از دین کتبین کردان است این
 از دین جبارت از غایت این
 باری است زیرا که چون این
 نمود را غالب بیداند و چون
 سید و دانا سید است حریف
 زبون سگندار و دگر و در دولت
 راد و دولت و معنی و دولت
 راد و دولت و معنی و دولت
 راد و دولت و معنی و دولت

و شمس چرخ از آن سر زدن کان کمال در آید
و کائنات را از تقنین عبور را
که یک یک پس اظهار نمود است و آتش
خود سوار اعتبار باطن آتش است
که بدل عارف و عبادت از نور آتش
درگاه کمال از حضرت مجید از تقنین
بانت یعنی آن مردان دیوانه دگر و ای
مبتدیان در سبب و انقاص جان و کمال
خاندان و از نرد و آتش شمس چرخ
انوار کمال

شرح الله الاسماء
 ما في كتابه من الاسماء
 المستعمله في الامور
 الخ
 ١٢ بهار جماد

چون دست کلیم پای گلگونش
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شور
 چون موکب او فدا آمد
 بی من زمین این ندایر آمد

چون دست کلیم پای گلگونش	بارون وزیر گشته بارونش
جعفر کرم و نظام بخشش	بل هر دور کا بد از رخش
سادات رکاب او گرفت	چرخش و جهان فرو گرفته
پیشش بر وار و از شر و شور	جمهور محسان به از هم و
چون موکب او فدا آمد	بی من زمین این ندایر آمد

مدح گفتن سبیل مخاطبت	
ما اشرف قدرک ایفلک قدر	با اشرف صدرک ایجهان صدر
ای عدل تو حزر بادشاهی	اول رستم از خط آله
ای نور تو سائبان ایام	وی سایه ات نو بخش اجرام
ای عکس تو هشت بانه فکر	وی حسن تو یار جوی فطرت
ای سرگرم از تو عقد جانرا	بل واسطه عقد آن جهانرا
ای فروز بر جهان فطرت	چون قرصه خور در آخر حوت
معروف بعدل و فضل جوی	چون فصل ربیع و قرص خورشید
عشق اول حال رسته در تو	امر آخر کار بسته در تو
ز ان تحفه اول آخرین طرف	زین تحفه آخر اولین حرف

دست کلیم پای گلگونش
 جعفر کرم و نظام بخشش
 سادات رکاب او گرفت
 پیشش بر وار و از شر و شور
 چون موکب او فدا آمد
 بی من زمین این ندایر آمد

ما اشرف قدرک ایفلک قدر
 ای عدل تو حزر بادشاهی
 ای نور تو سائبان ایام
 ای عکس تو هشت بانه فکر
 ای سرگرم از تو عقد جانرا
 ای فروز بر جهان فطرت
 معروف بعدل و فضل جوی
 عشق اول حال رسته در تو
 ز ان تحفه اول آخرین طرف

<p>در ملک توئی امام معصوم خبر دست تو زیر دست سلطان خلعت همه حاصل خلعت بود حاصل تو برات ظلم شسته است غرابت ز تو چون فنا سلطان اوتاد سراسی آفرینش از فرزندان با فروزند میراث خوران ملک لازال خاقانی و صد هزار سلطان</p>	<p>بر ضد مخالفان مذموم نا دیده فلک پیچ دوران آن روز که شاه خلعه فرمود ککاک تو ثبات ملک جسته است و در دست بصد هزار دوران اولاد تو از کمال بینش این زال عقیق کتبه فرزند هم ایشانند بعد این زال بر درگه تست بنده فرمان</p>
<p>را ندش ر قم قبول لبند در سخنانش بجز باز او در طره که ز و بخار زاید یکدانه گردن و دو پیکر احسان ز بوز و نوش ز نبور</p>	<p>هر قسم کزین قبیل لبند چون نطق صدق کتشی ویدی که ز بجز در فزاید هر دوری وان ازان و گوهر نطق و نفس نتیجه نور</p>

با دیده ایغیزه زمین
 تو قائم مقام دست
 سلطان است و در او خفت
 خلعت وزارت ۱۱ شهر
 در دست ایغیزه
 وزارت از نوبت
 پیچ تو خا از خود دست
 امراء عالی است و اسرار
 اوتاد و سراسی
 خا قانی و صد هزار سلطان
 زال عقیق کتبه فرزند
 این زال
 خود را بکشد و در لبند
 قویم معنی جان باشد
 و از حیث است که در جاب
 رازنده خفاست و از سر
 چون نطق از جبه
 چون دیگر آمد از مراد
 با سینه سخنان گریه
 سخنان بیگانه و دشمن

که بزرگتر ایشان کرده فرو در آتش تهر اشتعال یافت بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داد و
حکم کرد تا در محوطه وسیع هنجیه بسیار جمع آورده آتش زود تبخیر شیطان ابراهیم علیه السلام
را در منجیق نهد و آتش انداختند چون آنحضرت از منجیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد
جبرئیل امین خود را با و رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت نبود جبرئیل گفت بان کس که داری
مسألت من است ابراهیم گفت حسی من سوالی علیه بجای درین اثنا خطاب از حق سبحانه تعالی در رسید
که یا نار کوئی بر دوا و سلاطین ابراهیم تمام آتش بهار و ریاضین شگفته و چشمه آب خوشگوار گشت و دوشسته بصورت انسان
بهت روانست علیل علیه السلام پیدا شده و بعد از سه روز یا هفت روز فرو در دود و دجبت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع
برآمد و بجانب آتش نگریت ابراهیم علیه السلام را با شش و دیگر بسنده و خرم نشسته دید و در اطراف گل شکفته
در ریاضین رسته فرو در آورد که یا ابراهیم از چنین آتش چگونه خلاص یافتی فرمود که این عطیه الهی است
فرو در گفت میتوانی که نزد ما آئی ابراهیم علیه السلام فی الحال بر خاسته قدم بر خاک نهاد و نزد فرو در رفته
بسادات ملک اکبر و عمت کرد و بعد از آن ابراهیم با شارت جبرئیل از ولایت شام بکه مکرمه شتافته تعلیم
روح الامین و عدد اسمعیل به بنای بیت الدقیام نمود و چون ابراهیم نذر کرده بود که چون واسط دست
او در فرزند گرامت فرماید قرینه الی الله قربان نماید اسمعیل و اسحاق متولد شدند از خاطر آنحضرت آن نذر فراموش
گشت تا چند مرتبه در مقام مشاهده نمود که شخصی با و میگوید که فرمان ملک منان چنانست که فرزند خود را قربان
کنی ابراهیم علیه السلام اسمعیل را با کار و در سیاهان همراه گرفته بجانب شعب روان شد چون شعب در آمد اسمعیل را گفت ای پسر
من تحقیق در خواب دیدم که ترا فرج میکنم اسمعیل جواب داد که اسے پدر بجای آرامی را که بدان امور شده سبحانی انشائی
من العابرین ابراهیم دست و جبرئیلین اصطبار زده دست و پاسے را بسته کار و بر خلق مبارکش کشید هر چند بیشتر
سعی کرد کمتر برید و اینصورت سه نوبت نگر یافته ابراهیم علیه السلام تعجب ماند و درین اثنا آوازی شنید که
ابراهیم راست گردانید و خواب خود را ابراهیم علیه السلام باز پس نگریت کش و نظر آمد کیش را گرفته قربان فرمود

<p> نمان شیرین بود و آبها شود جایش نه محل دلپذیرست بالاش نطعمای آتش دو رخ زبر و مجسم گرش آن شهر که دو رخ ست بالا زان آب و هوای قحط فرود نعمت کرده بهشت دیدم از کفنان رسته مضرویده بر بوی تسبیل حضرت شاه تا راه دهند بارگاهم واز دهم چون منی ندارم نگیر زوش از چو من ثناگر هم جلوه گر چه موم باید خوانده روم ست بین است اندک مویش با سبان است </p>	<p> گفتم که در آن دیار پر شور آن خطه بدست قحط اسیرست پیشش آبهای ناخوش کو از صفت چرخ و دست گداز غافل چه کند سوا و خضرش بنجم سفر عراق فرود چون راه عراق در کشیدم چون باشد مروغم رسیده می پوییم تا جوار ورگاه پروانه خویش کن پیام کان بار که ارچه حجاز آرد گر چه حسد ناست بر تر جانی که نگین بند نماید کان نقش کژی که نگینست هر حقه که سل وریان است </p>
---	---

سفتم که در آن دیار
نمان شیرین بود و آبها شود
جایش نه محل دلپذیرست
بالاش نطعمای آتش
دو رخ زبر و مجسم گرش
آن شهر که دو رخ ست بالا
زان آب و هوای قحط فرود
نعمت کرده بهشت دیدم
از کفنان رسته مضرویده
بر بوی تسبیل حضرت شاه
تا راه دهند بارگاهم
واز دهم چون منی ندارم
نگیر زوش از چو من ثناگر
هم جلوه گر چه موم باید
خوانده روم ست بین است
اندک مویش با سبان است

نمان شیرین بود و آبها شود
جایش نه محل دلپذیرست
بالاش نطعمای آتش
دو رخ زبر و مجسم گرش
آن شهر که دو رخ ست بالا
زان آب و هوای قحط فرود
نعمت کرده بهشت دیدم
از کفنان رسته مضرویده
بر بوی تسبیل حضرت شاه
تا راه دهند بارگاهم
واز دهم چون منی ندارم
نگیر زوش از چو من ثناگر
هم جلوه گر چه موم باید
خوانده روم ست بین است
اندک مویش با سبان است

[illegible]

صدق تو و شاه جامع العلم
 تا دیده بساط شاه بهر اس
 حجاب غیور کرده درگاه
 ویدے در گنج رانفته
 حجاب زبان بر نذر نهار
 طفلی به بر بعلمان باش
 خاصه که زبان سگ گزیده است
 نه بر تو زنده زمانه خنده
 تیغیست زبان کشیده درگاه
 این تیغ را بقوت دین
 در روز ختن زبان بانی است
 ماهی بفلک مقیم از ان گشت
 مار از و خسلد رانده نیست
 بکدرم این قدم که هستی
 زمین پای پیچ خانه کن باز

طفلی تو و شاه جامع العلم
 بے گم کن و پایگاه شناس
 تو بار طلب لغو بالند
 آگه مکن اثر و باس خفته
 این لاف مزین زبان گمدا
 چون طفلان مهر بر زبان باش
 در چس و بان از ان گمدا
 درگاه شہ و سگ گزیده
 زمین تیغ کشیده سرنگار
 بی خایله کن چو تیغ جوین
 منقلح بهشت نیز بانی است
 کادول که بزا دبی زبان گشت
 کان یک و وزیرانش دروہا
 در بنار زبان بگوش رستی
 هم مولد خورش مستقر ساز

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۴۴

کاسامای حیدین بر دلو نشسته است
این مهر بر خشم دیو زمین
گر شتر تو قحط یافت مندریش
چون یافت این چنین تنم
چشم هفت زمین بدین نگین
این مهر شناس نشتر هوش
بر گوشت او بر خشم اغیار
ز بهر کاین از جان گرانے

زریاق بهین دروستره است
 میزرات حجم است مانده برین
 زین خاتم کن ذخیره خویش
 بخیزد ذخیره را مکن گم
 تو نتوانی سیل زمین و آست
 وقف ابدیت بر تو فروش
 لایو هب و لایباع بنگار
 نه قدر آری نه قدر روانی

مرحبت نمودن خانقانی بشهران خبر یافتن است. از حقیقت علم و ادب

آفرین سپید و خاتم نو
کردم رکعات شکر جوش
از خدمت آفتاب انور
چون گشتم مستقیم طالع
باز آیدم از حد قستان
بر روی همه کس ز خاتم من

چون خاتم پشت ساختم خم
 را ندیدم صلوات بر وجودش
 رجعت کردم چو سحاب کبر
 بر تافتم از عراق راجع
 در روان مشه و سواد شریف
 افشون تب و طاسم زان

[illegible]

برهان
شیردان
و نام شیرین از دکان
شیرین
یک کوزه شیرین
بازگشت
و اگر از شیرین
بازگشت

است و شکر منعمی که در حق
علی اراکین منعشای
و صفاتی بیگم که
با دوست آزادان
است و شکر

عقل آید و گویا من بفرستد
 من کودن و او برید و قاصد
 یک دست بدوش او نهاده
 می ماند و میشدم بکوشش
 آخر چو نمو و دستیاری
 پیش آمد و پس میل باریک
 سل کرد و دست چاک زود
 سبقت طبق چنان جلالت

پس شد بدکان و عدم برو	عقل آمد و گویا من بفرستد
من امی و او دلیل و قاصد	من کودن و او برید و قاصد
دستی بعصای شرح و او	یک دست بدوش او نهاده
دستی بعصای که بدوشش	می ماند و میشدم بکوشش
بر خاست طریق رستگاری	آخر چو نمو و دستیاری
بکشاد چشم آب تاریک	پیش آمد و پس میل باریک
بر مجری کاب تیره را بود	سل کرد و دست چاک زود
گر طریقت آسمان ضیافت	سبقت طبق چنان جلالت

در معنی ظهور و تبا سیر صبح و بخت سعادت

پسرایه صبح دیدم از نور	من چشم فرساده کشا و زور
چون نکست یار و آه عاشق	دیدم نغمات صبح صادق
این خیمه طناب آتشین فیت	دیدم که سپیده بر فلک تافت
شد حلقه ماه خاتم صبح	شد نغمه فلک دم صبح
شد خدقه طلع حسره گاه	بر بانگ خروس و کوس گاه
باشاد دل صبور کرده	من عزاید فستوح کرده

عقل آید و گویا من بفرستد
 من کودن و او برید و قاصد
 یک دست بدوش او نهاده
 می ماند و میشدم بکوشش
 آخر چو نمو و دستیاری
 پیش آمد و پس میل باریک
 سل کرد و دست چاک زود
 سبقت طبق چنان جلالت

عقل آید و گویا من بفرستد
 من کودن و او برید و قاصد
 یک دست بدوش او نهاده
 می ماند و میشدم بکوشش
 آخر چو نمو و دستیاری
 پیش آمد و پس میل باریک
 سل کرد و دست چاک زود
 سبقت طبق چنان جلالت

از یک صبح آن بمن رسید
 که او هم چهل صباح دیده
 در معنی اوراک سعادت ملاقات متضرع علیه السلام
 چون برق صبح برآمد
 بگذارد فرض و کرده مجلس
 بجاوه بکعبه و کشیده
 گشته زمرتش قوی
 بر خاک سکنه آمده جم
 صدره ره عشق در گرفته
 اندر برش از بهر فضائل
 کرده زروای عالم لغیب
 فضل الدبر طراز جامه
 در دست عصای سبزه گانی
 پای اندر از نیاز کرده
 مرد و کرد اندران راه
 خوش خلق چو شک چینی از علم
 خضر بنی از درم درآمد
 در بیت حرام و بیت تقدس
 پنجاه چله بر آوریده
 دندان بهاره سکنه رنو
 تلقین نماز کرده با هم
 یکسر نفس برگرفته
 هر چار کتب شده حامل
 باز افکن خضره دین حب
 نور الدیریش عمامه نو
 رکوه پراز آب زندگانی
 در حضرت پائے باز کرد
 وارسته ز آفت نسوانه
 پراغز چو جزمندی از علم

نقده این بیت اشارت
بر اقبال و این فقره اشارت
نقد است که در وقت آنکه
رویا بودست که آنست که
چون فتنه رخ است باین
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه

آن شبست روی رخوانش	چون برف تینده گرد آتش
افتاد هزار عکس و بوس	بر شانه دست از آینه رود
چون فتنه سبز جامه مدام	انداخته پوست همچو بادام
میرفت ز زنگس پر آتش	بر زنگسهای سقف تابش
سیافت حیات جاودانه	طاوسان غراب خانه
چون دیدم را چون غنچه شکفت	دوشیزه چون غنچه شکفت
آورد هزار عید پیدا	کمان نیم بلال کرد گویا
میراد بوقت هر خطابه	از نیم بلالش آفتابه
دیدم ز بلالش آشکاره	بر صورت شست سی تاره

و این بیت اشارت
بر اقبال و این فقره اشارت
نقد است که در وقت آنکه
رویا بودست که آنست که
چون فتنه رخ است باین
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه

در سقی تفقده کرون حتر خضر علیه السلام خاقانی را	بشت بعبادت عبادت
نزدیک من از سر اراوت	مجر وحی روح ناتوان دید
نالا فی این تن نوان دید	توان از لانا بنحو انداز بر
دست کرم نهاده بر سر	بر دانه دم در دهنش نشانش
دور دس من سبز بالمش	کافور هبند عارضش در
لفظش چو گلاب بر زده	

و این بیت اشارت
بر اقبال و این فقره اشارت
نقد است که در وقت آنکه
رویا بودست که آنست که
چون فتنه رخ است باین
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه

نقده این بیت اشارت
بر اقبال و این فقره اشارت
نقد است که در وقت آنکه
رویا بودست که آنست که
چون فتنه رخ است باین
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه
از آنست که در وقت آنکه

۴۰
 این کتاب را در سال ۱۲۰۰ قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۲۰۰ قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۲۰۰ قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در ماه رمضان ۱۲۰۰ قمری

با خواجه بزرگ خور و پرور این خاتم خزر راه من ساخت تشریف چنین دید چنان صدر بر خاتم من مزید بجا و دانه اسود دست راست بگذا قوت دو فرشته چپ دست جانم بزبان شکر سیگفت	غنیمت براق داشتیم سر زان پس که کرم پناهن ساخت گفتا بشکستگان بے قدر پس خاتم دیگر از کف را و گفت این سود دست چپ کز قوت این در مهر وال است او سخن دلم بگفت میهن
--	--

در مدح همه خضر علیه السلام بر سید محاطبه

وے خادم خاتقاه بالا وے خازن خج و خج وے داران مجلس طور و ادب سیران راه غلمات بنگاه خسان چه منزل تست آخر غرض تو زین تعب چیست مقصود جزای جاودانیت	امی پسر سافران والا امی حافظ مجز و بحر حکمت در دستگه تو طفل فردو با مشعل تورسته زافات بر کوچه قاف محل تست رنج شدن ترا سبب چیست گفتا غرض من آبخانیت
--	--

۲۹
 شرح خاتقاه بالا که
 از عالم بالاست که آسمان
 کشته واران انجلیست
 موسی علیه السلام و دیوای
 دیگر که در باغ سار و دشت
 دانی سبب است
 از سلطان سکندر و
 همراهان او است

شیر

انکس ۱۱ شہ جہاں کی بی بی سے اندازہ ہو گا
پھر یہ کہ جو کچھ وہ دیکھ کر حیرت میں آجائے
خدا کی رحمت سے وہ جیسا کہ چاہے
خیر سے بہت سی باتیں کہیں گے
خوار خوار سے اتر کر اور عقیدہ رکھ
راہ گشتہ اندازہ

سوال کردم که ای دانا ای
 خاقانی بیش از این که این آسمان
 درین راسک فضا طاعت
 کند شود و عاقلان که او را
 ندانند و درین عالم
 خلق که عقل را بدویم است
 اقامت در اندازنی این
 که گناید از گره خار است دور
 است نماند و الا اسطفا
 در دوس که بهر آری است
 در دوس که بهر آری است

برین نقش سیه سپیدین	شده ان بر موز حق رسیدن
نه کرم قند کرم پید نه	کاهنا که درین سیه سپید اند
این هفت هزار سال دم	یک روز شمر زد و در عالم
فرزانه کش و یگانه سوخت	این روز نه روز و نفر سوخت
چون مویک نگیان کم از پنج	چون مویک نگیان کم از پنج

سوال کردن خاقانی مضمون خفا را از حال دهر

دل رنگ بر شد از سر شرم	چون کرد و دلم بوج غمها گرم
بر هر چه من نقابها بست	نارنجی و نازی از سر سوخت
بستم زده و خل در گرفت	پس شرم ریش بر گرفت
کین شیب و فراز افاقه	گفته خبری ده ای ملک
در عرصه گه ایس و یوم اند	جامنا که جواهر قدیم اند
یا در پل آتشین بهات	زافسون پیل شدن تو اند
برین هفت رصا جوازیانند	دین عقل مروان که نور بابانند
از چار زبانه زبون گیر	رسته شود این دو جور قصور
از پنجه پنج حسن توان جست	از شش شش صفت توان بست

چون کرد و دلم بوج غمها گرم
 نارنجی و نازی از سر سوخت
 پس شرم ریش بر گرفت
 گفته خبری ده ای ملک
 جامنا که جواهر قدیم اند
 زافسون پیل شدن تو اند
 دین عقل مروان که نور بابانند
 رسته شود این دو جور قصور
 از شش شش صفت توان بست

۵۲ اول فصلی در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۵۳ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۵۴ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۵۵ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است

یونانی از روضه حدیث یونانی دل را از فلاح فساد طین حکمت حکمی است تو سنا را مان قربان کرد بر سر گنج قربان شویش گنج قرآن نه بر سر گنج سرفدا کرد بر روی محمد زات قرآن گلگون قدسیان سربس خالی سبب سیاه مالیت چون خال سپید و ارنه مان پرست مکن سیر سنا ای پو علی زب علی چند قناده قرسته به از بخاری حراق زن این محرقا را نقابان سراسی دین را	بانص و حدیث و نظم قرآن بان سنگ تو شیخ زو و کن در حکمت دین در آرجان قرآن گنج است و تو سخن گنج بر گنج بے کنند قربان عثمان چو با حراقت اگر د گلگون نمود خون عثمان خود خون مطهر خیال کس علی که زودق شیخ مالیت این خال سیاه ز ایل ایران نه ای طیران بطور سنا دل در سخن محمدی بند چون دیده راه من انداز بهر محفل محققان را بحد و ارش از برای دین را
--	---

۵۶ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۵۷ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۵۸ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۵۹ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۰ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۱ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۲ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۳ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۴ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۵ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است

۶۶ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۷ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۸ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۶۹ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است
 ۷۰ در علم و ادب و در بیان آنکه هر کس که در این کتاب است

[illegible]

<p>تا فصل بربیع جان رسیدن کاهنا که دل بهار دارند گزرم تر از عالم دون کوریت در این کبودوش را در خط چه شوی چو ست رایان از دایره جز کثرت چه رایان گر چه چهار چالاک آنجا که بعقل کاروانند این سال بقابلصد رسانند</p>	<p>بر کلبن عمر گل و میدان دس ماه بدین صفت گذارند وونی دوسه بر شید گردون این باطل گوش کینه کش را زین خط و طلسم ناسزایان از گزشتی راستی کے آید بیدار بخیرے بر آید از خاک بیدار بخیر از چنار و آتش وان بیش سه چار سه نماند</p>
--	---

المقالة الثانیة و تحسین محل السند

<p>ای یافته تاج بے نیازان در دزد سر از کلاه هرس آنکس که بهر کلاه جاہ است و از آنکه کلاه پے کلاه است تاسکے ز بچو و بر و غیب</p>	<p>پندیر کلاه سربازان این بی کلمی کلاه نو بس فروش کلاه بی کلاه است بر مرد و جانش باو شایست چند از ناخیر یک دو لاخیر</p>
--	---

در خط به شمس ایام
 شدن جنز دانه ده
 شدن و پیدا بخور در
 بدون که در ۲۰۰
 از دانه خواند
 درام حق بلخی
 فی بهار غم
 تاسکے ز بچو و بر و غیب
 پندار که غرق اند
 ۶۰
 بیکوے نیست
 خفته و خفته
 حضرت آدم علی نبیا و
 علیه السلام دست پندار
 با وجود این فضائل
 بر اهل خدات
 اند شایسته و دوست
 ایشان با شمس

[illegible]

این پنج بیت در حساب
چون چهل است در باب
خبر از این خبر که از این
و این این است در باب
و این این است در باب
و این این است در باب
و این این است در باب

خاقانی از آستان اشرار	در خرب پناهگاه فخر
خاقانی ازین سر آتزدور	بگریز و رکاب مصطفی گیر
پی در ره دولت امیدینه	سب بر خط احد واحدینه
از احد تا احد بلس نیست	بیجی بیان جواب نیست
این پنجم جهان شهر چو برکت	احد بصفت احد بود در است
از بولوبان وقت بگیریز	در فراق محمداوین
دست آویز یک حق نیست	خبر فراق محمداوین
لب مرکه قاف را بسند	کز بیم محمداوین
لب موضع بیم ناشنفتاد	حق سے وودانه گوشنفتاد
لب رنجه شود بیم ناش	زان تخمه جان رسد ناش
از حرمت آنکه بیم دارست	لب دانه سخن گذارست
لب کیست که اینچنین راند	خود خط جان بیم ماند
در روضه فطرت جهاندار	آدم شکفته است و میوه فخر
احمد پس آدم است شاید	میوه رپس شکوفه آید
این سوره جو و آیت جد	پیش آب و جداست آبجد

در خرب پناهگاه فخر
بگریز و رکاب مصطفی گیر
سب بر خط احد واحدینه
بیجی بیان جواب نیست
احد بصفت احد بود در است
در فراق محمداوین
خبر فراق محمداوین
کز بیم محمداوین
حق سے وودانه گوشنفتاد
زان تخمه جان رسد ناش
لب دانه سخن گذارست
خود خط جان بیم ماند
آدم شکفته است و میوه فخر
میوه رپس شکوفه آید
پیش آب و جداست آبجد

این سوره جو و آیت جد
احمد پس آدم است شاید
لب کیست که اینچنین راند
از حرمت آنکه بیم دارست
لب رنجه شود بیم ناش
لب موضع بیم ناشنفتاد
لب مرکه قاف را بسند
دست آویز یک حق نیست
از بولوبان وقت بگیریز
این پنجم جهان شهر چو برکت

هم پیکرش از سلاطه نور
 پیشانی و ناصیه سر اهرم
 جنبی حرکات و آدمی روی
 چون زلف تبان و ش گرد و
 چون پشت چشمن بهار پیرا
 طفت قدش ز نور ساده
 بر آب زده ملک صیفش
 خوشی چو درخش تیز و نشان
 واده قبش دران سنازل
 نه ترس که در ره افکنده
 نه از تیر اشیر در رمیده
 از غرش و غره اش همه را
 بر پشت چشمن فلک نهاد
 گفته که سوار شد علی اکمال
 وین گفت که در باد یارب

هم پیکرش از کلاه نور
 جنبی حرکات و آدمی روی
 چون زلف تبان و ش گرد و
 چون پشت چشمن بهار پیرا
 طفت قدش ز نور ساده
 بر آب زده ملک صیفش
 خوشی چو درخش تیز و نشان
 واده قبش دران سنازل
 نه ترس که در ره افکنده
 نه از تیر اشیر در رمیده
 از غرش و غره اش همه را
 بر پشت چشمن فلک نهاد
 گفته که سوار شد علی اکمال
 وین گفت که در باد یارب

این کتاب در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰

زین دارا اختران را بهین	در بختین براق میون
راه ملکوت در گرفت	در قیام حدوث برگرفته
بانه کفان بیت معمو	بی پرده دران مهمل نور
آینه شربت صفیاء	آهسته عصمت انبیا را
زندان سبیل و صومع رنگ	بگشاید زینت شمشیر
پا از سر سحر در راه بر نهاده	چشم جیدش چو از داده
زین مقصد در میان چه گرفته	شب راه بنویسم رفته
آهده و جانشین داده دران	پیش آمده در شتر نرمان خواجه
در کعبه کیم حجت جسدیده	از دایره قدس شکر کشیده
بیک بگویش سر کشیده	در گاه قسدم بدید دیده
مافز شده امن الرسولش	رویت شده به یه زوش
لا اخصی رانده در عبارت	نشوده نو و مزار اشارت
صد نصیحت در کشیده تالب	آشاقی نصف اندام شب
جرعه بصیابه داده زان کاس	باز آید در جهان لباس
یک بود و ده صد و هزارش	او و قدر عشق و جایارش

این کتاب در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰

این کتاب در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰
 در کتابخانه کهنه در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ماه ۱۰۲۰

[illegible]

خط ملکوت الخ غلط گویا بیجی
برین کہ در بیان وادعیت
و ادعیت است و در خواص المثلث
و عالم ملکوت و برین چیزیکه
بیان و دوزخ حاصل باشد
در اصل ملکوت ساکنان برین
روح عظیم را گویند و شرم
عبادت از دست آب
محفوظ کبوتر ۱۲
نار نارنج
موسیب امام عظیم
کبوتر

رنگ چرخش سواد و دھوا
 خط ملکوت ناودانش
 پیکارانش در دست خیزان
 روش از پے ابروی خود را
 دست آب ده مجاورانش
 مانده همه ساکانش مادم
 چون دایره سرکار روی صدر
 چون نقطه کی شده حدودش
 اینک ره کعبه شهنشاه
 خاقانے ازین قدم که هستی
 هر که که حدیث کعبه را نم
 زین نام جو کر نسیم و مانرا

خاک حرمش مراد و لها
 شهرستان ازل مکانش
 مسکینانش خزینہ ریزان
 خلد از پے رنگ بوی خود را
 از زن ده برج کوتراش
 در سعی و وقوف و طواف احرام
 هر روزش عید و تهنش قد
 بیت الله اولین وجودش
 کو چمت عشق و بنجے راه
 در کعبه دل گریز و رستی
 هتل آید و سے فردر باغم
 جان بوسه زند سر زبان را

باز آمدن بسیر خطاب با آفتاب

ای درود و شاق بهشت پره	بر تو دو عروس جلوه کرده
و انجمن و میل فوت تست	و انشمن طراز خلعت تست

[illegible]

<p> بان تازہ نے دم از قدیے از قطب چہ سری چین نیست زردیت نشان ترنا کے یزدان و قران و کعبہ و تو دو محدث و قديم ارا سنا در شیب فراز ناگزیر پید فی ناف زمین چو او پسر و است جان روی نمائی کعبہ دارم بنسب بواو غیر ذی ذرع کز سر دلم شوے خبر دایم پس گوش سوی دمانم آری کاواز تبو بلبل را نم چون ماہی گوش ہر کشائی شرے کہ دم بیا و گیرے اما آتش آب خوانت خواہم </p>	<p> گرچہ تفرودے عطیے تو محمدی سخن خراین نیست سخ زردی اگرچہ روح پاکے فردان چارند مملکت دو ہر چار مراد بخش جا صفا ہم کعبہ و ہم توبے نظیر پید فی پشت فلک چو تو پسر و است دانی کہ ہوا سے کعبہ دارم ان کعبہ کہ اقم قبلہ شرع پیچ اقتدرت امی فتا وہ بردا از وہر خط اما نم آری کز ستی دل سے تو انم چون دریا جوش کم نمائی از من سخ تو در پندیرے چون آب ز برکتے بیانم </p>
--	--

تخلص

اگرچہ اس تفرودے عطیے
 تو محمدی سخن خراین نیست
 سخ زردی اگرچہ روح پاکے
 فردان چارند مملکت دو
 ہر چار مراد بخش جا صفا
 ہم کعبہ و ہم توبے نظیر پید
 فی پشت فلک چو تو پسر و است
 دانی کہ ہوا سے کعبہ دارم
 ان کعبہ کہ اقم قبلہ شرع
 پیچ اقتدرت امی فتا وہ بردا
 از وہر خط اما نم آری
 کز ستی دل سے تو انم
 چون دریا جوش کم نمائی
 از من سخ تو در پندیرے
 چون آب ز برکتے بیانم

[illegible]

<p>ان به چو زمین ز سر کنی پاک زمین پای روی بچام فایم چارم کشوز رفتم افلاک ز اعدا و بنین چارمین به دار الملکش چارمین ست چارم عرض ست کون انسان</p>	<p>خود روی نه بباش خود را پای انسانی کنی تسلیم برده ست بهن بدولت کجا از شور با عیار زمین به خورشید که مالک زمین است چارم کتب سب انض قرآن</p>
---	---

باز آمدن بسبر حدیث و تخریص آفتاب بر غریت سفر
نسوی عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن

طوبی لک کر کنی چشم
سه قعدہ فلک جنبہ سازی
خزوق عراق بر ندارد
او بر گیر و پے بسته را
خاکش همه خاک آبخانیست
سهم خاب رخ تو هست کاش
آن آب دهنو کند علامت

[illegible]

عالمی اسلامائز مونی در صورتی که معلوم شود که معلوم است
اشارت به صورتی که معلوم است که معلوم است
و در صورتی که معلوم است که معلوم است

عراق کو کب تک دریا پر نشانی
 ستاره را که اندر دریا نشانی
 عجمی که در این آب نشانی
 عراق کو کب تک دریا پر نشانی
 ستاره را که اندر دریا نشانی
 عجمی که در این آب نشانی

چون حلت اصل پاکه گری	از حلت آفتاب زردی
سیاره مرکز تراب است	آتش همه کوکب نداب است
زان ثابته شد نهاد پاکش	روحی است فسرده جرم خاشر
شد چرخ برین جهان صغر	شد خاک عراق چرخ اکبر
بیت المقدس شهر سوادش	بیت الممور ران بلاوش
مقدس چه جهان تا نشرخان	معمور چه عرش تا نیش دان
هم بر بلع بهشت ربی از و	هم سبغ شد او سبجی از و
بر تخت اوست صف و آحاد	این سبج شد او و بر بلع شد او
در هر سرازو شد سن آید	خاک که سدش بزیاید
از فر عراقیان عرق گیر	بنی رخ اقراران ز تشویر
در گوش عراقیان نجوانی	هر سحر حلال سن که دانی
او استنوی که مر جبابک	در هر قدم از دم ملاک

و صفت لشکر گاه سلطان محمد ابن محمود	
لشکر که بادشاه اعظم	لشکر که بادشاه عالم
اصطرا لا بیت اسماعرا	لشکر که بادشاه عالم

عراق کو کب تک دریا پر نشانی
 ستاره را که اندر دریا نشانی
 عجمی که در این آب نشانی
 عراق کو کب تک دریا پر نشانی
 ستاره را که اندر دریا نشانی
 عجمی که در این آب نشانی

عراق کو کب تک دریا پر نشانی
 ستاره را که اندر دریا نشانی
 عجمی که در این آب نشانی
 عراق کو کب تک دریا پر نشانی
 ستاره را که اندر دریا نشانی
 عجمی که در این آب نشانی

درگاه سید ایگان ایران
 کشور و ده کافه سلاطین
 سلطان جهان جهان جهان
 از دایره محسود این محمود
 ما عظم مرتکب نبشته
 بنگاشته بخت انا خدناک
 تختش بجل عرش و است
 کالسلطان استوی علی العرش
 این است که بی فلک بین
 ابروی عروس دولت آمد
 زیر ابروست چشم بینا
 کان جرم بلال منخسف وید
 نون و القلم است شکل طغرائ
 نون و القلمی و آیین
 نبوشت که اعصمت بائند

بنی چو قضا فلج میدان
 برداشته قحط کشور دین
 بر جیس رکاب آسمان خزش
 پیشانی ملک یافت مقصود
 بر گوهر تاج او فرشته
 بر چوب سریش از دل پاک
 چترش فلک محیط خوانند
 آوازه شد اندرین کس خشن
 زان عرش قوی نهادندین
 طغرائش سپهر صولت آمد
 فرخ نقش فرود و طغرا
 گردون بهزار لب بجنبید
 یاسین صفت ست نام والا
 در هیچ کس نه دیده اند این
 از نوک قلم بر افشاید

درگاه سید ایگان ایران
 کشور و ده کافه سلاطین
 سلطان جهان جهان جهان
 از دایره محسود این محمود
 ما عظم مرتکب نبشته
 بنگاشته بخت انا خدناک
 تختش بجل عرش و است
 کالسلطان استوی علی العرش
 این است که بی فلک بین
 ابروی عروس دولت آمد
 زیر ابروست چشم بینا
 کان جرم بلال منخسف وید
 نون و القلم است شکل طغرائ
 نون و القلمی و آیین
 نبوشت که اعصمت بائند

درگاه سید ایگان ایران
 کشور و ده کافه سلاطین
 سلطان جهان جهان جهان
 از دایره محسود این محمود
 ما عظم مرتکب نبشته
 بنگاشته بخت انا خدناک
 تختش بجل عرش و است
 کالسلطان استوی علی العرش
 این است که بی فلک بین
 ابروی عروس دولت آمد
 زیر ابروست چشم بینا
 کان جرم بلال منخسف وید
 نون و القلم است شکل طغرائ
 نون و القلمی و آیین
 نبوشت که اعصمت بائند

[illegible]

خواصان ناشده گون سرا
کشتی بکلی خطا نکرده
هر کشتی حامل یک اقیلم
کشتی فنا در و یکبار
این بحر شکارگاه دین باد
خاقانے راسخا ب خاطر
ابرار چه میا هر تو اناست

ز ان کف کف آوریده گوهر
بر جر و کس جو د باز خورده
از رخنه جو آفتاب بی بیم
چون قوس فرج شده گونسا
تا محشر مشرب یقین باد
ز ان بحر کشیده فیض ظام
نایابش همه از رکوه دریا

<p>چون طلعت شتری بدید بتریز فلک نہی مکانش کو از بحر عباد و یاس فتنہ بر یہ بحر بخشش و بخشش اسے بطواف کعبہ عین</p>	<p>در خدمت شاعران رسید وان فخر و عمارت و شعر پاش وز قسۃ و فخر یافتی فر یمنے وز زمرہ فسیقین</p>
--	--

در تنهای انچه هم دران سبیل اجمال	
بسته که آسمان نجات	در حلقه حافطان است
جمعی هم به جاسان معنی	دل نشان همه جاسان معنی

بیش ۱۱ ص ۱۲

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p>و با و خطوط دین سجل دار تازنده بادوست صورت داد معارف اساس انبیا دوست شریع است اساس انبیائی کافی که ز عدل بی نظیر است از صورت عدل ذات او با که هر چه بکار گاه و نیی است از بعدش امام فرق دانست</p>	<p>تا خطی شود آسمان سجل دار اندر نزع است جان بیدار حال امانت خدا دوست عدلت امانت خدائی با این همه خود و قیقه گیر است عدلش مدحیات او با از عدل دراز عمر تری است که زوی و قدس قدس است</p>
---	--

روح ملك الشياخ محمد الدين ابو القاسم بن حفص الظروني

<p> مجدالدین ناصر شریعت بوالقاسم بحریرجوا برکنه بنامه ووشاخی مجموعت جلاک و فرمان قرنینین پیش قدرازان داشت نامولد این امام گشت است </p>	<p> قدسی نفس و ملک طبیعت بربوا حکیمان کوره قاهر بیخ سفهای سنگ لاهی ویران کن سونات خذلان کاز خود یک دراز جهان داشت آن در که کیش بود و هست است </p>
---	--

[illegible]

باز آمدن بسرحديث بافتاب تابان لغداو

اسی پتر تو زیر سایہ چرخ
 ہر روز منظرے نہی تحت
 چوٹ یافتی از عراق مطلب
 زین انگنی از ہلال بر باد کو
 از بہر مبارکے منزل
 اسی بر صفر پر وہ لشکر
 بغداد ترست گنج پر وینر
 بیت الشرف تو ہست بغداد
 از صفر چہ حاصل است بار
 بغداد و بہار باغ و دوست
 لکے بر شیر گا و باشے
 نہ شیر بھید رہیہ آید
 برو از شیر و گا و بایت
 تریاک وہ دوست شکندہ

باغی ملوک بنیاد و غیر کی کہ بعد از بنیاد کی دولت
 است و عمل شرف و غوث و تکیست است پیران و پیران
 پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
 است که صاحب کامل التوارق گوید که نظیر پیران
 مشغول است و امور رعایا و علوم و مشایخ و علم و علم
 ضرورت و پیران و ملک و غیرت و سنی دارد و پیران
 است که پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
 علی شوری و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
 این جهت است که پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
 پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
 خودی و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران
 پیران و پیران و پیران و پیران و پیران و پیران

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۹۵
 کشتن بیدار
 کشتن بیدار
 کشتن بیدار
 کشتن بیدار

بر گردان صدر هزار و نیار ز راهی خلعتی ست اجرام الحقیقی تسریده یزدان غرضین ز او یوسف اوست در سایه سائیه اسطی واقبال ولی عباد باد آن ملک فرخنده روز به باد در بهجت خاندان عباس در مانده دیدگاه شروان بغداد بود مقام خورشید	پیدا است بهر او شب تار اینک بگریز از پس شام بر هر جرعه بضر بفرمان زان نخل خدایین به نیروست محمد شید کند پاوشابست بر کوته عرش محمد رو آباد این تاجستان تاج ده باد خاقانی زاروان شاد الفاس مرغیت شناسی ایشان روز که خاک و صد غلغله
در آرزو برون بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علما و صدور کبری حجتهم علیهم	فرح عمری که رفت بر باد آن آب جز آب خضر مشهور وان باد و چو باد و عین نگار
در صحبت آب و باد بغداد کوزندگی ابد و حب بر کو عمر و دوباره آور و بار	در صحبت آب و باد بغداد کوزندگی ابد و حب بر کو عمر و دوباره آور و بار

۹۶
 کشتن بیدار

«
ایام اسب و جم کالات
شهرت شهرت
دودگاه دوست و دشمنی
پادکند شوق و عشق را
دیگران یعنی آن کیست که
فراغت و رفعت و غنی و علم اندوده
فرشته و فرشته و فرشته
و عشق و محبت و دوستی
سجده کردن به پیشانی

»

عبارت از کلمه کا بنین است
 عین نشان بهر دان داشته
 شش سلوک فیاض داشته
 این معانی در او نهفته
 این اقل است و از او عقل بود
 این وقت که عالم شش گوی
 این الفبای نوری از

در معراج امام ابو الحسن ابن اخیان

این الفبای نوری از	این الفبای نوری از
این وقت که عالم شش گوی	این وقت که عالم شش گوی
این اقل است و از او عقل بود	این اقل است و از او عقل بود
این معانی در او نهفته	این معانی در او نهفته
این عین نشان بهر دان داشته	این عین نشان بهر دان داشته
این سلوک فیاض داشته	این سلوک فیاض داشته

در معراج ملک المناطین امام محمد بن احمد و امام الامام فیاض الدین

بر اوج هم نهاده شدند	بر اوج هم نهاده شدند
آن شربت عشق که گشتش	آن شربت عشق که گشتش
وین در بنه جهان غریب است	وین در بنه جهان غریب است
آنچم که چرخ آسمانند	آنچم که چرخ آسمانند
و آنها که مناظر و میبند	و آنها که مناظر و میبند
فرد و ش که از نظر نهان است	فرد و ش که از نظر نهان است
نظاره جان به پرده فکر	نظاره جان به پرده فکر
شب شان همه قال و قال	شب شان همه قال و قال
از دود چرخ سر به در چشم	از دود چرخ سر به در چشم

عبارت از کلمه کا بنین است
 عین نشان بهر دان داشته
 شش سلوک فیاض داشته
 این معانی در او نهفته
 این اقل است و از او عقل بود
 این وقت که عالم شش گوی
 این الفبای نوری از

در معراج

عبارت از کلمه کا بنین است
 عین نشان بهر دان داشته
 شش سلوک فیاض داشته
 این معانی در او نهفته
 این اقل است و از او عقل بود
 این وقت که عالم شش گوی
 این الفبای نوری از

بر متکفانش از پے یاد
 شهری نبی چو خلق اثر من
 هم صاحب حوت خسته در و
 عاجز شده زان فراخ ست
 جبرئیل در روز مالک الملک
 خاکش بکینه فستج بپای
 بوشن ز میان آتش تاب
 در سایش مشهور و معروف
 موعظ المیراثین علی ابن ابی طالب

طرطوس کنی فتوح بنیاد
 مجموع در و مال الطاف
 هم موعظ نوح رفته در و
 افتخار مسیح در مساحت
 آورده خطاب واضح لشک
 ویرا رانده بر سر آب
 داده همه شرق و غرب آب

<p> سیرابی کے کلاہ دریا سے جائنا چو سپاہ نخل در جوش و خدمت شیر مرد عالم از عوض جان هفت و دلا وز ناله صبح مشک از فر زبان غایت کئے شمع خود بر سر خاکش از کرامات </p>	<p> در شہد مرخصی ازین سالی بر خاک امیر خسل ہوش چون شاخ گوزن قد کنی خم آن خاک ظهور رازنی آب سائے ابدلایہ فلک بر و تربت توترا ب سالی ماتا ہمید و تبارت </p>
--	---

9.

[illegible]

انسرور و میسر شد در آن آتش در جانب طور سینا و شتانی بنظر کلیم الله در آمد عصاره گرفت و بدو انجناب در
 استرازا آمد و در روضه مسطور است که از منزل موسی علیه السلام تا محلی که آن روشنی نمود اگر گشت در او دره فرسخ
 مسافت بود و انجناب بواسطه کمال نفسانی آن مسافت را بطرفه بعین طے نمود چون نزدیک بان آتش رسید آنش
 عظیم دید که از شمع و زنت سر کشیده است انجناب هر چند قصد کرد که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست قصد مراجعت کرد
 آواز شنید که یا موسی کلیم الله یک گفته بهر جانب نگریت هیچکس نماندید آن خدا انکار این گفته و حرکت سوم موسی گفت تو چه کسی
 کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که ای یا الله رب العالمین کلیم الله حجه و نمود و بخل نعلین با تو گشت **قصه**
 حق سبحانه و تعالی در او داد که طور سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر لطف گردانیده بهاس بنوش پوشانید چون بنی اسرا
 کرات و مرات بعضی انجناب رسیدند که ما را شرفی مجددی باید انجناب منعی را معروض بارگاه احدیث ساخت خطاب آمد
 که بطور سینا شتابان حضرت با هفتاد کس از صلیان بنی اسرا تمل بطرف طور در حرکت آمد بعد از وصول مقصد بان
 نفکر بود و بالافت ابری میان او و بنی اسرائیلیان حاصل شده حضرت ملک علام بی زبان و کلام با انجناب در حکم آمد و
 که تورات بر این کتاب بود از زانی و نمود بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر یا موسی علیه السلام گفتند که مقصود بنی اسرا تمل از فرزندان ما
 آن بود که با شماع کلام الهی فائز گردیم و نزد قوم او امر شهادت نمانیم آنحضرت متعسف ایشان را معروض داشت باز بر عریق پیدا آمد موسی
 علیه السلام را با مقتدا و حال نمود مجموع بشنیدن کلام الهی سرور از گشته چون حجاب مرتفع شد زفا گفتند که تا بعاینه خدا را بهیم چه بورت
 تو اعتراف نمانیم بعد از جریان نبییت بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکستر گردانید موسی چون اینحال مشاهده فرمود از محبت قبل آنجا که
 حیات ایشان از آن و کاسالت نمود حضرت عزت آنجامه را بحال حیات آورده و شرح **لک** زبان بنوعی در اعدای فهم و تشدید نمود که بر دوش ازین
 درم با کفر و پیران شرح و تشدید با جامه نصیحت و اکثر عباد حق را گویند و در بینیت این دشمنان است و این ازین شرح است که با جمیع کلام خداوند
 و خطه آوردن مخطوشتان جوان ساده و گویم ازینجا خط آوردن نیز بهمان معنی مستفاد میشود و مستحق با هم و توحی نام آن صاحب توفیق

۱۰۵
 ۱۰۵
 ۱۰۵

[illegible]

در صفت بر که

آن شرب سرو گرم تازان
آن جمع که تشنگان جانند
نوشین چو دم صبح خواران
چون دل صفت صفای و کرد

ترا خیر جان خشک بازان
خبر بر که برتش نخوانند
مشکین چو دبان وزه داران
جان نظره داری آرزو کرد

وفا داده ملک بازند منتهی
که با سه آب سازند منتهی
شرب آنج شرب است آسانیدن به رعایت
از قفس راحت بنمایان موضع جت گرم دران
چهارده و نه ایست سرد در آب جان
میکه خطه ایست که دیار را بکلی بدیده
احتمال نیست که دیار را بکلی بدیده

است اشعج **هـ** از مقام درویشی به
 طریقت یافت از مقام درویشی به
 خیرا پادشاه و درویش خوران
 سنجاب از شیران ابومعوت
 خجسته عالم طیبین است کنگه
 داکستران آقا دوست
 دان در صراح

ساقی بدرجہ باقرا بہ نوش
 وز خجور نازندہ عصوت و نوحہ
 پس گشته شقایق تریہ پر دوش
 کای داوی مکہ صانک الہ
 در صفت احرام گاہ و محرم ان
 الی سجوالہ گاہ احرام
 چون مقدس از عراق دہند
 احوال مناسک از ندانی
 یعنی نقبا عرش صفہ صف
 کردہ سید ملائک از پر
 بر بستہ مظلہ از کرامات
 افکنندہ مہمان حامل از پر
 لیک صبارت از بیرون بیان
 چون پنج گشت صف صف شمر
 بر خاستہ یکسر از سر جان
 از شاخ گوزن ہم تخی تر
 عربانی ہست زیب مردان
 میقات کہ خواص اسلام
 میقات تو ذات عرق جوئند
 از مجتہد انش باز خوانی
 استادہ میان قاعہ نصفہ
 بر عالم سائبان اخضر
 از اجنبہ طہور جنات
 بنہادہ سران عمامہ از سر
 سبحانک اشارت ز رون شان
 چون ناخن تن یرینہ تانان
 چون خاستگان صور عریان
 اما ز بہار نوبہ بر
 عریان بہ تیغ روز سیدان

ساقی بدره با قزاقه نوشش وز خور رانده صوت و لخواه	اپس گشته تنقای قریه بر دوش کاسی داودی مکّه صانک الله
در صفت احرامگاه و محرابان	
اتی سجواله گاه احرام چون مقدس از عراق دانند احمال شناسک از ندانی یعنی نقبای عرش صف صفت کرده سیه ملائک از پر بر بسته مظلله از کرامات افکنده مهان حائل از پر لیک جبارت از برون نشان چون پنج انگشت صف صفا نشن بر خاسته یکسر از سر جان از شاخ گوزن هم تخی تر عریانی هست زیر مردان	میقات که خواصل سلام میقات تو ذات عرق خوانند از مجتهد انش باز خوانی استاده میان قاع صفت بر عالم سائبان اخضر از انجمن طیور جنات بنهاده سران عمامه از سر بسمانک شتارت درون نشان چون ناخن تن پرینته ثنائ چون خاشاکان صور عریان اما ز بهار نوبه بر عریان پر تیغ روز میدان

[illegible]

[illegible]

واما في قوله تعالى **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**
 فاعلم ان هذا هو المقام الثاني من مقامات المؤمنين
 وهو مقام العمل الصالح بعد مقام الايمان
 واما في قوله تعالى **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**
 فاعلم ان هذا هو المقام الثاني من مقامات المؤمنين
 وهو مقام العمل الصالح بعد مقام الايمان

صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از

صاحب نظران هفت پرده	از سنگش سنگ سرسره کرده
رضوان اثرش دیده جسته	خاکش بهزار آب شسته
ز انجا چو شمره و طشت تیات	راه است بشعر حرمت
در صفت مشعر اکرام	
انچه بینے چو روز محشر	از مشعر جن و انس شعر
در گوش تو آید از سالک	آواز روار و از ملائک
یکم آن فلک بیان مردان	مجدد و رو سپند گردان
سپهر گرفته بوسه عنبر	چون طاووسان بفرق مجمر
در صفت حمزه	
ز آسمان سوی حمزه در کشتی راه	از شعله عشق بر کشته آه
مردم همه سنگبارینے	ولیوان همه سنگسارینے
روح از پے قهر و ثمنانش	عراوہ نهاده در میانش
سنگی که ز دستا بخته	پیشانی اثر من شکسته
هر سنگ و دران مبارک و طاعت	چون جسم شهاب بجم شیطانت
در صفت مناس	

صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از

صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از صاحب نظران هفت پرده ملائک و ازینکجه چشم هفت پرده وار و در او از

فقیہ غفرلہ کہ از قبیل جنسش ندارد

این یک و ستمی که حرکت شود
و درین خانه جهان شکافها افتد
که یوین افشاران خانه است ای
جهان تا خود را که در وقت است که بگذرد
بخت هر سال موعود است که بگذرد
شود و غم را بیاورد یکدیگر کشاد
تایان و نه در آستان و زهر
از نظام بختی که در آستان و زهر

114

۱۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۲۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۳۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۴۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۵۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۶۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۷۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۸۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۹۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔
 ۱۰۔ ہر ایک کو اپنے اپنے کام سے روکا جائے گا۔

مجلس شورای ملی

یا قرآن یسائیه حرف
آن هندونی بکر ساخورد
خلقان همه در برش گرفته
او را سه بر او افتاده
ز آنکه که ز ما دران بر او اند
تا روز قیام هم بدینسان
از سنگ سیه چو بازگویی

۱۸

<p>در صفت چاه زمزم چشمه آب و اعظم است استاده فراز چشمه پاک لب خشک زبان برون فگنده محتاج طهارت است کوثر وندانه شده دلمه چاه یا منشار است حلقه گشته باد لوکشان چاه زمزم</p>	<p>زاخا گذرت بر زمزم منت بنی ثقلین عالم خاک هم چون سبک کعبه ز تیر زند با صفوت زمزم طلوع از لبش شش رسن بهرگاه سیم بست بشکل سین نوشته یاری دمی ای جات عالم</p>
---	--

دوستانه دارم که بصورت
عقد شده یعنی دوستانه دار
شوق و علاقه داشته اند
او با یکدیگر سرگرم می ماند

۱۶

[illegible]

این عرش که چار سونماست
 خاک عرب از توشه ز رخسار
 ای جان فلک تو بشادی
 افسوس که جاسی شرمسار
 دارنده لباسی شغاری
 بادیکه بدامن تو میبوست
 اگر تو لوپست خوش نگه داشت
 گردون چو ترازو داشتاده
 گر گسلد این ترازو از هم
 گردون گل است از پی خور
 زان گل خورشید ستار گشت
 مهر تپ شان بهر دم از
 کرده است حق از صواب بدست
 ایضا در ستایش کعبه عظمی که شمشیر استیاق
 خاقانی ارین کیف منزل
 دار و دیور روی میسه دل

کہ میری ساری دنیا کا دل میری طرف ہے
میرے دل کی ہر بات میری طرف ہے
میرے دل کی ہر بات میری طرف ہے
میرے دل کی ہر بات میری طرف ہے

استیلا و دگر در جانی که بصورت تو نیز آید که بهما مشهور
حافظ و بستان میگردید با چو دگر استین که در کتب مشهور
دارد و در شکل معراج از همه اشکال مشهور
پیش از فضل استیلا و دگر در جانی که بصورت تو نیز آید که بهما مشهور
نقص به جوارق اتم تر ثبت نموده شرح +

فہرست

نورآوردان و نوربخشان که شطرنج
نویزانان را به نوازش می‌بخشند

یہی دم ہے جس میں کہیں کہیں

سختی بی رحمی و آزارهای بی شمار و بی پایان
از اینها بیاموزی و حق پیگیری کنی

تاریخ تواریخ که از تواریخ
تکامل دارم بقوت تکامل

عن درونی سخن چهار

مجموعه از آثار

ایستاد عالی مقامی در علم و ادب و شایسته

نشست کسی مقابل او
رخ طرح نهاد و غشت بنیق
شطح بخی چرخ را بشه مات
کو پیل نکلند غصصی را
خاقانی را شناس با قطع
بر دست صبا همت سپارد
تو بادے اگر چه او نماند
تیمار تیمیگان بد ارے
از آتش و آب شان گمبار
زیرا که حلال زادگانند
حرز تو ز صحر خاطر او

در حجاب بهشت منزل او کلو
تو باز آن را بپا ز می حق
آنگنده بشه رخ مقالات
محمود نشست غم ببری را
جلا ج سخن پرین کهن نطع
ولیو ان ثنات می نگار و
این تحفه صبا بتور رساند
تو دست بکار او بر آری
دانی تر و تازه اند ز هزار
مگذار که دل شکسته ماند
بر نو خلفان فاخر او

۵۱ جلالت نام و این امر او طاعتی است ۱۲ شد
 نه ای تو دوست ای یار من صبا صبح ۵۲ این
 از تو دوست ای سید که اگر غافغانی نمائند و قبا
 اگر نیز تو نه تنها ای داداری و صفای خایه
 نه خود با دوست ۱۲ شمس ۵۳ جوی ای
 از تو دوست و یکسکه شورش کمال ۱۲۴
 ۵۴ خرافات باغی نخلان
 ۵۵ درین انقباض و انقباض
 ۵۶ درین انقباض و انقباض
 ۵۷ درین انقباض و انقباض
 ۵۸ درین انقباض و انقباض
 ۵۹ درین انقباض و انقباض
 ۶۰ درین انقباض و انقباض

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

اینمای روزگار
کس فضلأ و نصیب آفات
بد ساز چو گره و کره ساز
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

در نذمت حسام و
جوتی حرف از سر خرافات
جان در تب یلع و یلع پرواز
اندزگر گشته سر چو دولا ب

بعضی از این اشعار در بعضی از نسخه ها
درج شده است و بعضی از آنها را که در
اینجا ذکر کرده ام در بعضی از نسخه ها
نمی بینم.

[illegible]

میں نے ان کو یہ بتایا کہ ان کی اس طرح کی زندگی بے فائدہ ہے۔ ان کو یہ بتایا کہ ان کی اس طرح کی زندگی بے فائدہ ہے۔ ان کو یہ بتایا کہ ان کی اس طرح کی زندگی بے فائدہ ہے۔

[illegible]

بہارِ افسانہ

[illegible]

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در آن به صفات و کمالات او اشاره شده است.

چو بک زن بام اوست عیسوی وان هست بلن چاچه بودا نه حارس از برست قشر زید یک جو سر پاسبان بل کم کیوان ز برت بناسبانی که کیوان تا تو فرق چند است کس پاسه چنین کسی ندارد جاندار وی تست خاک مرین پس نشسته کنی ز خاک یاسین نور تو بجنب نور او در از مردم و دیده بکشد نور لا تدرك البصر از اینجا است تا مجره از شیرت راست زبان لاجرم از من این تیافت خاک تو ز خون آسمان	احمد بجی است شاه دنیا که صورت جامی این فرود است در قصر شهبان چه بگری سیر یک موی ز شاه هرو و عالم آخر تو نه شاه آخر انی و اندر همه کس که شومند است آن کوز و و کون سر بر آورد و حق که تست خوابگاهش از خاک حرم شوی گهر چیر بنی چو بجنب نورت اختر خاکش چو جمال موی از طو و دیده بجنب است و او صفا عطری که ز گیسو اش بر جا از مرقد او زمین بیا یافت که ز عرش گذشتی ای زمین
--	---

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در آن به صفات و کمالات او اشاره شده است.

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در آن به صفات و کمالات او اشاره شده است.

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فصل در لغت حضرت سالت این فصل اعیان الوجودی

با اکرم و جهک ای مطهر صد ساله خراج هر دو عالم جان در ده صد هزار عاقل ملقین تو مرده زنده کرده تقویم بقا رسد گرفت چون خوانت از شمار موت چون گویم بجز نا طهر است شبها زان را بجز کرگس مدحت خوانم نه مشیت گوی خواهی که ز دیده دوده سام کیوان خواهد که دوده گردد از دوده چرخ چرخ چارم بر ناصیه جهان نویسم هر صبح چو کاغذ است شامی	با اعظم شانک ای خضر ای عشر عطاسی تو بیکدم ای خاک درت هیچ اکبر ای دین تو صبح هفت پرده ای خضر پی تو پر گرفت ای از تو کرم مملد الذات چون اصل طهارت از جوهر است خط ابدی تو دوده بس چنانم سوی تست مثبت جوی از خاصه چو مدح تو طرازم چون خانه من ز دوده گردد دوده کندم و بر اینم مدح تو پرست جان نویسم زبان روی جهان ز نور فانی
---	---

۱۳۵
 سلطان حسین قنبر
 از آنکه از کس دست بپاید
 نهایی میکند ۱۲
 شمس

2

[illegible]

<p>گفتیم که بزرگوارینم این نام گمانید و لم آتش آید ز ش هر سوی من از قضا قلم گشت</p>	<p>بود این خشم سنج و در کام چون خوی ز سامن پدید پس قلم سحر و بگشت</p>
<p>ایضا دعت حضرت نبوی صلوٰه الله علیه و آله ای کرده درین نیشه کون خود و پشت پیاده فرست اول بدو میر باریزدان شای نه چون من سپهر شاهنشاه آفتاب تاثیر نه چون شد رستم دست چون غنقا شاه لطف پرواز دستور تو شد در دار اول در ملک تو عقل سپید طغر اکش تو سرش عظم ارواح علم بر سپاهت</p>	<p>سلطان قدر ترا و تی محمد نه غاشیه تو برگرفته و آخرت در و کون سلطان که نهضم و گشت مظفر جان پرور و یک تن جهانگیر لایک از شته حبله کامران تر نه شاه زبان گرفته چون باز سپهرنگ تو اینیا برسل در بزم تو روح چاشنی گیر طغر اکش چه خریطه کش هم جبریل برید بارگاهت</p>

[illegible][illegible]

از عادی عاوش هندی
از ششده قنبرون
در وصف توسا کتاسم
زان عرضه کن بلعوضه ذکر
این ترکانند خانه ز اوش
هر یک بحری و چون صد بکر
تسکین دل هزار سکین
از آل نگین گران بهاتر
بر کشور خیر نماند شته
یکیک عجمی و لے در می گو
دسته که تنگست داور
سجین گویان بر و سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما سجز ز چند بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

در مود و همتیش رساند
در پنجه بقا به پیوست
خاقان ممالک کلام است
ترکان سخن ز سر که فکر
خاقانی ازان لقب فتاش
گوهر خاتون پرده فکر
تحسین طلب از جوار یاسین
زال یاسین سبک تاتار
نه برده شده و نه داه کشته
یلوچ شناس و تنگرمی گو
تن داده عشق بگری در
نی نی گویان ز دست مینی
از آفت ز رحم المقابر
کنه و روشن آوجی خوار
پس تهمت ویده مریم آس

از عادی عاوش هندی
از ششده قنبرون
در وصف توسا کتاسم
زان عرضه کن بلعوضه ذکر
این ترکانند خانه ز اوش
هر یک بحری و چون صد بکر
تسکین دل هزار سکین
از آل نگین گران بهاتر
بر کشور خیر نماند شته
یکیک عجمی و لے در می گو
دسته که تنگست داور
سجین گویان بر و سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما سجز ز چند بد کار
چون مریم روزه دار عذرا
در مود و همتیش رساند
در پنجه بقا به پیوست
خاقان ممالک کلام است
ترکان سخن ز سر که فکر
خاقانی ازان لقب فتاش
گوهر خاتون پرده فکر
تحسین طلب از جوار یاسین
زال یاسین سبک تاتار
نه برده شده و نه داه کشته
یلوچ شناس و تنگرمی گو
تن داده عشق بگری در
نی نی گویان ز دست مینی
از آفت ز رحم المقابر
کنه و روشن آوجی خوار
پس تهمت ویده مریم آس
بسیار عاوش هندی
از ششده قنبرون
در وصف توسا کتاسم
زان عرضه کن بلعوضه ذکر
این ترکانند خانه ز اوش
هر یک بحری و چون صد بکر
تسکین دل هزار سکین
از آل نگین گران بهاتر
بر کشور خیر نماند شته
یکیک عجمی و لے در می گو
دسته که تنگست داور
سجین گویان بر و سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما سجز ز چند بد کار
چون مریم روزه دار عذرا
در مود و همتیش رساند
در پنجه بقا به پیوست
خاقان ممالک کلام است
ترکان سخن ز سر که فکر
خاقانی ازان لقب فتاش
گوهر خاتون پرده فکر
تحسین طلب از جوار یاسین
زال یاسین سبک تاتار
نه برده شده و نه داه کشته
یلوچ شناس و تنگرمی گو
تن داده عشق بگری در
نی نی گویان ز دست مینی
از آفت ز رحم المقابر
کنه و روشن آوجی خوار
پس تهمت ویده مریم آس

کتابی که از علوی
 صبح و آفتاب بهار و خرم
 و در شرح بهشت شاد
 و نور آفتاب است ۱۲
 این است نقدی از
 این مرکز بهار و خرم
 هر دو عالم کوئی و نور
 موجودات از تو ظهور
 (۱۲) این
 آید و از دست خدای
 تقدیر و از دست خدای
 و بقدرت و دست خدای
 بجا که به دست خدای
 شد و به دست خدای
 این در حقیقت به دست
 است که به دست خدای
 شد و به دست خدای
 و تقدیر به دست خدای
 نقدی به دست خدای

[illegible]

میری یہ باتیں اس کا ساقی
 مرادیت و مکتو مقامات و کار و کار
 غلک ہمارا تازی و فخری و شہسوار
 تامل چند را کہ در جہاد فخریست
 تامل بودن لشکر چون قریب
 و دوستان را طاعت ایمان و شہید
 شہرت اسلام شہرت نوری ہاشمی
 دست کیا خون کی را در دی
 دینی بیگس می یابد دست پر
 بخت دست اینہا کہ از غم و اندوہ و دل
 دامنہ در در کردی
 و میرزا قاضی محمد علی
 راجل سائے دایمہ را باندی
 بر آورد جا و دین عزت را باندی
 بر سر اسلحہ بیست کمان
 برشان خال بر سر ہر کاک عبارت از
 زنت است و در بندہ کے وفال
 کہ عبارت از قبول
 است جیسے او گداشتی و تیسکے
 است تفصیل این احوال است
 مابعدہ غیر ان امور است کہ
 و غیرہ

[illegible]

بجای که هم نیست تاریک و واقع شده
نوع چشمتا که رنگ شما چشم بپوشد
نقصان داشت چو باید داشت که در عین
کف افتاد فواید است بعضی نیز نداشت
و این مرد و قل اسرار چشم ایشان
بخت تن انداخته و قول که است
کسی که این حالت است قال لعلک تنفون
کسی که این حالت است قال لعلک تنفون

من بیل اگر چه لغز گویم
 چون بوم خرا بها گز نیم
 ملا و سمر و خدیقین را
 بر خوان چو تو بهشت سالار
 ماسی تو در برم بتا شیر
 فصل فی اشکر و الغزلت

قن بنسٹم صاحب قرعوت من از
 واقع شدہ اسے آلودہ بنسٹم
 دو دفعہ زخمی و بولت و زناوت
 از ان است کہ معانی پاک و پاکیزہ
 کچھ ان آلودہ باطن پاکیزہ
 طالع بینی چون اصحاب فقر قوت من از
 طالع بینی چون اصحاب فقر قوت من از
 طالع بینی چون اصحاب فقر قوت من از

کز دست تو شد نوالہ پرورد زان پاک معانیم بدعوی زان طبع حلال خواز را بد تھم ز پیر و سر کہ آرند جوی می و شیر زاد خاطر و شیر پیر ز پیر زاید از سر کہ می از پیر شیرم خون رز خون بی زبانان نیمه من سبع آلودان عورت پوشے ز برگ انجیر آتش خوری ز آب انگور ہم جفت عروس من قتادم کز رجعت این نیا ورم یاد فرزند محوس کے پذیرد	جانم ز نوال خلق بس کرد و کو وہ شہتی نیم نے این بحر سلال می نماید اصحاب کہ فقر و فقر وارند زان سر کہ وزان نیر طاهر تشگفت کہ سر کہ از سر آید این طرفہ کہ سید بد خیم نیم خورم جو کامرانان چشم ز سر بخوان اخوان چون آدم گر کنم تقصیر نبوم بر مغان آرزو تا و خسر ز طلاق وادم شرع طلاق این قسم وادم آن کو ز قریش جفت گیرد
---	--

فصل آخر فی حسب حالہ

۱۵۴
 از جفت این دنیا راز
 بدین این انتظار و عزیزان
 شرح چون آدم و حوا
 کہ چون آدم علیہ السلام
 و اگر گندم را بخورد از بابت
 پند و در نیابت از شرع
 بیگشت از بابت از شرع
 نمود ۱۵۵
 باز کہ شهاب را ترک نمود
 دین معاصی و ہم قوتش با این
 و از بابت از شرع
 و از بابت از شرع

باز کہ شهاب را ترک نمود
 دین معاصی و ہم قوتش با این
 و از بابت از شرع
 و از بابت از شرع

[illegible]

وہ جب کسی شخص کو شہداء کے ساتھ قتل کر دے تو اسے خود مارا جائے گا۔
 اگر قتل کر دے تو اسے خود مارا جائے گا۔
 اگر قتل کر دے تو اسے خود مارا جائے گا۔

بنویس بدین پس نجویش	نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم بیک گام	برزن ز بدین تا حد شام
در پنج شام و موصول گوید در خطابی که با قیاب کند	
ای در حرکات وصل و مجرایان	که بابل جوی و که خراسان
ای زاب و هوای خاک بابل	تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحت که تو قصور شام است	جاندار و می تو قبور شام است
آخر چه نسزد و جزو بالست	زین گردش صد هزار سالست
بر کن زرد و میخ و هفت پرده	این قطب و سپهر سال خورده
اینک خط موصول و حد شام	قطب بدی و سپهر اسلام
قطبی که تر از و ال نه صد	چرخ می که ترا و بال نه صد
آن چرخ محیط برد و گیتی است	و آن قطب قوام هر دو گیتی است
چند از فلک و نهاد خامش	وین بو قلمون صبح و شامش
بی آنکه سپاس پیچ خام است	در کشور شام صبح و شام است
و چون جهان بسد حرق شام بر خاست	بل هر دو ازان سه حرق بر خاست
خاصه الفی است در میان جان	سین بر سرش است و هم بر پا

[illegible]

و اگر این
فریاد بیست بالا را سبب
تلاطم در حال خطاب آفتاب
رو معنی بیست گفته چندی
دارد ۱۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وشرح معمل وصاحب وصدر الخور اجمال الدين

از می و در صاحب جهاندار
 بل عرش ظلال حشمت است
 موصل فلکی است از عجایب
 موصل نه که عالم سوم خوان
 تخمیر چهل صباح و یه +
 آب و گلش از ولایت جان
 نا آدم ثانی آمد از جا ه
 در گوش ملائکه بهر دم
 چارم فلک است خاک موصل
 خورشید کرم نشسته بر تخت
 گاهی منتظران صبح و شب
 ایام و الصلوة خیزید
 سر بر زور آسمان انعام
 تا مشرق افرین شام است

مدد و معاضد
 خدمت و عبادت
 سربسته و جلیل
 شمول بود و شرف
 راهی و ارباب و سبیل
 او که عبادت از وجود
 ست فاکت و فوج دم
 ای هم یار و یار و دم
 نهانست از این و غفلت
 از اول شرف
 ۱۶۵
 صدر مفید و شریف
 مدد و معاضد از
 و کجاست است و جود
 کاس شرف و شرف
 و یک باغ و شرف
 است عین و شرف
 از نوا و شرف
 و دار و شرف
 سب و شرف

[illegible]

از خود او هم رسیده است و قوام
 به بر مریلی ماقوت و قوام
 و در او روح پرور و قوام
 فلکست دل فرشته را
 بواسطه عدل برادر
 کردن یعنی دو دو با وجود او
 و شکر و حمد و ثناء
 که در آن کمال است

خورشید فلک ساقی	از مشرق شام سر آورد
زین مشرق و ارمک احسان	رفت آب ممالک خراسان
انصد حسد ساقی و حبیب شام	بل حبیب صدر کل اسلام
کسول کسری از وجودش	جبریل جبریل جودش
هم صاحب صاحبان شربت	هم افسر صاحب القرآن است
زان ثنابت و ثنابت ایش	کز گنبد هشتم است جایش
گردون که رفیع تر جواب است	از باران کفش جانی است
خورشید که برترین ثنابت	از سایه منش خیالیست
باغ دوست نور فاشش	جم کیت و جهان نمایی جاش
جم پیش کسی چه پایی دارد	گو دست جهان نمایی دارد
هر چه از خط جام یافته جسم	او از خط دست بنید تنم
انگشت که یک نماند از هشت	داند که ز جام پر بود دست
خون دل کس کجا گوارد	آن خون دلی که جام دارد
دست آیه تر جهان عقل است	جام آفت کاروان عقل است
خود صورت جام عیت خرم	که جام خنکی بود خام

در پیش بر ستاره بلند
 شفق
 یعنی یک از دست یونان
 خود حقیقت عالم را معلوم
 تا پیش آدم که از جام معلوم
 میشود که قدرت آن دارد
 که دعوس حقیقت دانست
 که زیرا که از دست تا جام
 ۱۶۶
 زین است ثنابت
 است جان فایده اسلام
 دست سوس علی السلام
 ۱۶۷
 از پیش یک با این
 شورش خفیه دست که
 یک را از شفت می تواند
 جدا کرد و این در صورت
 نماند خون نمی است با
 اگر کسی بخواهد شربت
 که یکی را از شفت
 زین که در این صورت
 ز جام پر است و جام

شرح
 از جام پر است و جام
 است او را از شفت
 زین که در این صورت
 که یکی را از شفت

بی بی سرم رفیع در رس
 سلطان کرم در دشت
 تکیه زده بر پر ملا ناک
 ایشان زوال قحط طحان
 جبریل کینه میمانش
 جمع آمده بر حرمت و پاس
 بسته کمران چو حلقه قدح
 مریدان خورشید هزار دبان
 سلسلی جرعه وقت تعجیل

عرس آمد در طواف صدر
 از سایه خمدر گله بسته
 چون تسکین علی الارناک
 ایوانش بهشت عدن عدن
 فردوس گهینه نقاش
 اورلیس و مسیح و خضر و الیاس
 یکشهر و سام و زال و رستم
 چون حاتم و یحیی و یونس
 بیخون و فرات و دجله و نیل

سلطان عالی
 ۱۹۴
 و کمال کرم
 بیدار مستعد است از قوه فاعله ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انما نضع عنهم اظفارنا و احسن علالا و انکلام
 اجاب عنکم کما یمن نستم الانما یملکون ینما من
 و اشهر فی شکرین ینما علی الارناک نعم اشواب و نعمت
 و نقایصی نمودم که سلطان کرم است و دران
 و در شکران از سایه خمدر خود و سایه ان کشیده بر پر
 یکسایه خمدر اهل بهشت بر خفا که خواهند شد
 و با نواع نعمت مخلوق خواهند کرد و نام قیله عدن باطل

در هر دو گاه به پیش او دیند
 که گشت را با گوناگون را در
 در هر دو گاه به پیش او دیند
 که گشت را با گوناگون را در
 در هر دو گاه به پیش او دیند
 که گشت را با گوناگون را در

چو دمی و حرمی قاف و شمعان و یو و ملک و پرمی و درم ارواح و عقول نفوس و ک خلد و سقروز با نئے و حور آب و گل و باد و نار عالم از طرہ بام و حلقه در که دوش کرد و دوش بر پینه جوش سر نخل بر گرفته کس صورت نخل باز شناخت از اهل زمین و آسمان هم کاخش عرصات مشر آمد سیلیست سخاش سائل آور گنج گرم و کایب دازراق در سیم قفا گفت انا احرق خلقتش کجتاب جو و فشر	پاستک گهر گاه احسان روزی طلب آمده و مادم و صورت جسمی آمده پاک از چشم و صفاش گشته مشهور استاد و بعل و جمل با هم از بر سبند صرر الوری آویخته شخص نخل بیست عارش و در ظلم در گرفته زمان روز که نخل را سر انداخت از انبه ساکمان و مادم مددش عرفات و مشر آمد کوئی پسحاب جودش اند تا در کف او سپرد و طلاق از ابر سخاش مک سنابق او را بشنید حق گمان برد
---	---

در هر دو گاه به پیش او دیند

در هر دو گاه به پیش او دیند
 که گشت را با گوناگون را در
 در هر دو گاه به پیش او دیند
 که گشت را با گوناگون را در

تا چرخ نشانی از کس
 نماند زان پس از کس
 ز غلامی او را انجا بود که
 او چون ز کس که می گریه
 صورت و حال و دل هر کس
 را بنده او شد
 تا صدالی که زان کس که
 نماند زان پس از کس
 ز غلامی او را انجا بود که
 او چون ز کس که می گریه
 صورت و حال و دل هر کس
 را بنده او شد
 تا صدالی که زان کس که
 نماند زان پس از کس
 ز غلامی او را انجا بود که
 او چون ز کس که می گریه
 صورت و حال و دل هر کس
 را بنده او شد

بر در او بیا و لا آبا سله	پیش از شمش سوخت حالی
یک چشم چون ز کس انداخته	تا چرخ بنفشه است مولاش
از بهر نگون سری احد است	آن سایه سمرقاز کو رست
چون چاه دقن نگون نکوتر	احد اش که بدتر اندر بشه
شاور و ان کرم بگسترده	تا قصه سوادشش جبت کرد
شاور و انش فبار آفات	نگرفت ز خاک این خرافات
کیوان ز کوه قطب او داد	هر دانه که خوشه فلک زاد
هم صناع سر سعادتش رست	و آنچه از شجر بهشت بر خاست
از خاک ستم بیا و بر داد	هر چه از مره و مهرس الهازاد
کس زاده مهر و ماه نباشد	کان کس که بچرخ جباه نباشد
زیر پای مهر و سیم از مره	گفتا کف من بجای و انگه
صلت میه و آفتاب خشم	زین پس همه نور تاب خشم
صلت میه و آفتاب خلعت	آباد برین سیم رخت
مه تو ز می و آفتاب ز رخت	در خدمت او ست هر که پذیرفت
خورشید سیح با ولی یافت	هر خله که زو تن ولی یافت

و لا یخفی عنک
 و منی زان کس که
 هم هست بهر آن
 عالم خود را بقدر
 با او نشسته و در
 جاز از کایاب گرد
 و خلعت او را از خاک
 ست بیا آفتاب
 هر چه از مره و مهر
 و ان چاه دقن
 و ان کرم بگسترده
 و انش فبار آفات
 کیوان ز کوه قطب
 هم صناع سر سعادتش
 از خاک ستم بیا و
 کس زاده مهر و ماه
 زیر پای مهر و سیم
 صلت میه و آفتاب
 صلت میه و آفتاب
 مه تو ز می و آفتاب
 خورشید سیح با ولی
 و ان چاه دقن
 و ان کرم بگسترده
 و انش فبار آفات
 کیوان ز کوه قطب
 هم صناع سر سعادتش
 از خاک ستم بیا و
 کس زاده مهر و ماه
 زیر پای مهر و سیم
 صلت میه و آفتاب
 صلت میه و آفتاب
 مه تو ز می و آفتاب
 خورشید سیح با ولی

ش

ماہ انگلہ قباے اوگت	ماہ انگلہ قباے اوگت	ماہ انگلہ قباے اوگت
ای عالم ازین نظام تاتے	ای عالم ازین نظام تاتے	ای عالم ازین نظام تاتے
ای آدم ازین خلف کہ داک	ای آدم ازین خلف کہ داک	ای آدم ازین خلف کہ داک
اکت بد پر چختیارے	اکت بد پر چختیارے	اکت بد پر چختیارے
خطاب با قباہ عالم کتاب		
در فضل جمال دین در او نیز	در فضل جمال دین در او نیز	در فضل جمال دین در او نیز
خورشیدی و کوکبی در انور	خورشیدی و کوکبی در انور	خورشیدی و کوکبی در انور
بکشتای زبان تبر جانے	بکشتای زبان تبر جانے	بکشتای زبان تبر جانے
شکر عرم مدینہ گوئے	شکر عرم مدینہ گوئے	شکر عرم مدینہ گوئے
خوشنودی کہ از عمارت	خوشنودی کہ از عمارت	خوشنودی کہ از عمارت
خود کعبہ کہ جای حضرت است	خود کعبہ کہ جای حضرت است	خود کعبہ کہ جای حضرت است
کعبہ بسلام بارگاہش	کعبہ بسلام بارگاہش	کعبہ بسلام بارگاہش
اول کہ نظام ثانیہ خواند	اول کہ نظام ثانیہ خواند	اول کہ نظام ثانیہ خواند
چون گویم ثانیہ نظام است	چون گویم ثانیہ نظام است	چون گویم ثانیہ نظام است
آب کف دست و خاکپاش	آب کف دست و خاکپاش	آب کف دست و خاکپاش
حق صد چہ نظام آفریند	حق صد چہ نظام آفریند	حق صد چہ نظام آفریند

ماہ انگلہ قباے اوگت
ای عالم ازین نظام تاتے
ای آدم ازین خلف کہ داک
اکت بد پر چختیارے
خطاب با قباہ عالم کتاب
در فضل جمال دین در او نیز
خورشیدی و کوکبی در انور
بکشتای زبان تبر جانے
شکر عرم مدینہ گوئے
خوشنودی کہ از عمارت
خود کعبہ کہ جای حضرت است
کعبہ بسلام بارگاہش
اول کہ نظام ثانیہ خواند
چون گویم ثانیہ نظام است
آب کف دست و خاکپاش
حق صد چہ نظام آفریند
ماہ انگلہ قباے اوگت
ای عالم ازین نظام تاتے
ای آدم ازین خلف کہ داک
اکت بد پر چختیارے
خطاب با قباہ عالم کتاب
در فضل جمال دین در او نیز
خورشیدی و کوکبی در انور
بکشتای زبان تبر جانے
شکر عرم مدینہ گوئے
خوشنودی کہ از عمارت
خود کعبہ کہ جای حضرت است
کعبہ بسلام بارگاہش
اول کہ نظام ثانیہ خواند
چون گویم ثانیہ نظام است
آب کف دست و خاکپاش
حق صد چہ نظام آفریند

سید علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

[illegible]

۱۰۰

دانشگاه عالی کالج پنهان نمودار اند که گویند
شعاع نور است از آنکه در هر دو طرف نورانی است
و از آنکه در هر دو طرف نورانی است

این نسخه از کتابت
 نام از کتب خطی است
 در کتابخانه عمومی
 قریه اسکندریه
 در روز ۱۲/۱۲/۱۳۰۲
 در شهر اسکندریه
 در کتابخانه عمومی
 قریه اسکندریه
 در روز ۱۲/۱۲/۱۳۰۲
 در شهر اسکندریه

از فرق عزیز بگفته تاج پنج بلبان بکله کارے از هندستان درخت کافور آبی توز مکه تادین شهرستانا بنا سواد کردند در و گرد و هندس بنا بودی سیاه شیلان صفه های ملک شوند بنا آهک سازند کوه و گرد باره رستاره برگذارند صد باره ز باره سکندره آرند در و قصور جنات بقصور در آن قصور بنی نصبت که با همه شبک دندان اش ز آفتاب ازند	بر کافه مصریان نبی باج حصن شهر تان بکله آرس آرمی بزین مکه مشهور بس کنج روان کنی هنر نیمه فرمای چشمها کشاد از بهر دل تو نوح و بهر مش گر وقت عمارت سلیمان از بهر عمارت تو عباد از نار اثیر و آب کوثر از قله قاف سنگش آرند صد بار بر آورند بهت حوزان بر طیور جنات هر چه از طرب و سرور بنی چون خانه نخل یک پس یک قصری که بنام تو طبر ازند
---	---

در یک نسخه از کتابت
 جامع افلاک و کلت بوده و در کتاب
 قریه اسکندریه است و در کتاب
 استایس اول است که در کتاب
 طب کیمیا و بود در دست
 طب کرد و در بزرگ و در
 پشت شهر در زمین سخت و
 بکوه در و را گویند و در
 بکوه در و را گویند و در
 حصار و بار و سکندریه
 از شهرات است چنانچه بنای
 گذشت در ۱۳۰۲
 طیور جنات عبارت از ملک کنی
 حوزان قصور بهشتی یا بر بر ملک
 نموده در آن باره آرزو نام دوم
 بیوش و ذلت جنات در دنیا
 فایز کردند ۱۲۰۲
 شرح

کوی است و این کوه را
 قلع است و این کوه را
 قلع است و این کوه را
 قلع است و این کوه را
 قلع است و این کوه را
 قلع است و این کوه را
 قلع است و این کوه را
 قلع است و این کوه را

سازند ز کوه اساس قصری تخت ز رخت سیم کردند بر چرخ نردبان برآیند گاه از ره کمکشان بزندش تاوه فلک المخطط شاید تو چون شه نخل و شاه شطرنج استاده سران کلاه در پاک خوانده فلکشان محمد آباد بل کشور شتمینش خوانند فخر البلدانش نام سازند کاوم ز تو یافت این نیابت می آید انت خیر گویان ساز و سر قیاس اجای سقا کے مکہ برگزیند آمنت هزار ساله طاعت	فریکدم بی سپاس عصری خود نشید و مه که ره نور وید طیان ارم بدو در ایند از چشمه خور گل آورندش چون آن که وگل فراهم آید قصری و چه قصر گنج بر گنج بنما ده سیر و دیان جا شهری و چه شهر داد بر داد گردون نهم زمینش خوانند پاکان که در و مقام سازند ابلش چوبینند این شایسته در سجد آوم از دل و جان پس زان سوی قاف برگزید چون مکنت مکہ از تو بیند پذیرفته کند بهر نیم ساعت
---	--

دران اماست که در شش از اندرون
 چو شمشاد چو لاله شاد و اگر بگو
 نیست و وضع خوانند ۱۲ بیتان شود
 است که در شش از اندرون
 آدم م م چند زار سال برده وید
 بهر برده وید و ق ق ق ق ق
 علیه السلام یا یا یا یا یا یا
 خلافت علی کردیم امیر محمد هاشم
 ۱۴۸۰
 نو و جیب کاکه سبب
 بهر زان اما ابلش با این جا
 چون سبب سبب سبب سبب
 که از قلم من بود گفت که من
 خبر ستم از آدم چه از از
 خاک سرشته و مر از از
 پس اینجست زود و گشت
 قاف طاعت منند زار سال با
 لبی جیب طاعت منند زار سال با
 از شش از شش از شش از شش

سکر و ۱۳

۱۲

طی از نقشه ایستفاده
نمایند که در

صوت فظ الع
توشت که اشارت است
عمر است افزود

ما نعت در نام خود
عامر ششیا آیه
و استعار

و مسی

طريق النفس الف

اعلیٰ اللہ المجیب کہے
 در حرف دوم ز ناش افزو
 پس عامر کہ گشت مدام
 گامی عامر کہ عمر ک اللہ
 از بحر سخای صدر فیض
 بر خاک مدینہ زر فشانده
 در روزن مرقہ محمد
 بر دامن خوابگاہ مختار
 ز خواب در آمدہ برایش
 و کردہ بدست پوشش آہنگ
 ز دستش خرقة تازہ کردہ
 فی البشیرست حی و قیطان +
 ز روضۃ مصطفیٰ بفر دوس
 بہار ۱۲
 در حال معیت درس بودہ
 نرزی زیبے کمال رفعت

شیخ حرم و مرید کعبه
از نقش الف که نقش او بود
در حلقه دین بن عمر نام
و گوشتش گفته پیک درگاه
چون ابر برآمد ز موصل
بر سنگ حرم گهر افتاده
چون روز فرو شده مجد
دیده ملکان رقیب بیدار
فتار شینده بانگ نالیش
گستاخ گرفته در برشتنگ
از خضر لش آب خضر خورده
دانست که در حریم رحمان
پس رفته چو مشتری سقوت
زادریس مدرسی شنوده
زادریس گرفته وقت رحبت

[illegible]

الوجه نیست در شیخ **ع** سید ابابکر در تذکره ۱۳۰

[illegible]

صوفی از رخ پستی از رنگ
لباس و خلق دنیا سوز
چون است و درین رنگ
صوفی را توان طلب کرد
و در میان یافت رنگ
رنگ از رخ جهان و نقد
و صوفی رنگ پند
و عارفان با این عالم
نیاز دارند به این عالم
باین صوفی است
صوفی از رخ پستی از رنگ
لباس و خلق دنیا سوز
چون است و درین رنگ
صوفی را توان طلب کرد
و در میان یافت رنگ
رنگ از رخ جهان و نقد
و صوفی رنگ پند
و عارفان با این عالم
نیاز دارند به این عالم
باین صوفی است

صوفی طلبی برون رنگ است	رنگ از رخ این جهان تنگ است
صافی زنجی گرفت و دست	کین رنگ صفاست گیم است
رنگی که نهاد صوفیا تراست	از خلد های آنجهان خاست
این رنگ ز فقری نشاست	بی رنگی رنگ صوفیاست
فقرت نه پند تا بیکدم	نارهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم گر چه منزلت است	و بلیز سراجی دل تست
و در مصر تر الفیسم الوان	تو بسته قحط سال کنعان
و کنعان زان توقف تست	کین جاده تو جاده یوسف تست
زین گرگ کین جهان عذار	این یوسف تاز را نگه دار
صوفی که صفاست گوهرش را	چه کفش و چه تاج زر سرش را
بل تاج پیاسه مالک از ناز	سر مالش کفش را و پد باز
اکنون تو ز سرشناس نی پاس	نه کفش خرد نه تاج فرمای
که تاج و هی تهر و در انت	و کفش خری فریب خو نند
چون تاج فساد از فرق نشین	چون کفش صفت لعل کزین
نه پامی کزین نه سرشین باش	که که چه کمر میان کزین باش

۱۸۵

و کفش رنگ از رخ پستی از رنگ
لباس و خلق دنیا سوز
چون است و درین رنگ
صوفی را توان طلب کرد
و در میان یافت رنگ
رنگ از رخ جهان و نقد
و صوفی رنگ پند
و عارفان با این عالم
نیاز دارند به این عالم
باین صوفی است

و کفش رنگ از رخ پستی از رنگ
لباس و خلق دنیا سوز
چون است و درین رنگ
صوفی را توان طلب کرد
و در میان یافت رنگ
رنگ از رخ جهان و نقد
و صوفی رنگ پند
و عارفان با این عالم
نیاز دارند به این عالم
باین صوفی است

و کفش رنگ از رخ پستی از رنگ
لباس و خلق دنیا سوز
چون است و درین رنگ
صوفی را توان طلب کرد
و در میان یافت رنگ
رنگ از رخ جهان و نقد
و صوفی رنگ پند
و عارفان با این عالم
نیاز دارند به این عالم
باین صوفی است

و کفش رنگ از رخ پستی از رنگ
لباس و خلق دنیا سوز
چون است و درین رنگ
صوفی را توان طلب کرد
و در میان یافت رنگ
رنگ از رخ جهان و نقد
و صوفی رنگ پند
و عارفان با این عالم
نیاز دارند به این عالم
باین صوفی است

مشترک

بویب مالک و در سحر
پایه خراب ز کین دو دهم
خود و در کین و میلازوری
شده تقریر و از طراز
کین که خیر امور و مصلحت
استاده او سزا خستیدار
دین هم و چه بقیه نمی رسد
چون کفش از رخ

علم ملکوت مستجاب

تساووه وود و علم خوش
 بن بست بقش خامه اش از
 زنگلی ست خامه او
 بن هند وی عین خامه او
 بنجامی که خسته باشد
 است که مدت زرافش
 و از پی امن این دل پرین
 بر دارم ز قد خامه اش
 رض است یخ او بدین راه
 بوی نغات قطر خامه اش
 عیدم ز حال قالت اوست
 گرچه بسنجن گهر فروش
 داند که درین صناعت امر و
 و ز نویت من میر آنگاه مستند

علم ملکوت عقاب رباعی تفسیر
نکته عبادت رباعی تفسیر
درباره احوال و اسرار
است که در عقاب باشد
آغازی از این شهرت
موجوده همین طور نظر کرده و دیده
باید ۱۲ دانست علی ایتم
از غیبی چون دانسته بود کرد
دست بر اسرار اشتیاق
قدرت او را در او اندوه بود کرد
نیکوکار کتاب خود
۱۸۸
راستی داد و
نوشته و تفسیر
تجارت کتاب خود را بهین حاله
نمود تا الفت با آنها موجب
آرایش خاطر من گردد و یا
چهار نامه را به اسرار
و از خود فرستاده گردد و امید
دین چهار نامه او را در حق
جایت و داد او است شوق
نکته و از خود فرستاده گردد و امید
است

چون خود را آفتاب گفت و دیگران را
 را تو قرار داد و آفتاب بر فلک چرخ
 است و تو که این شاعران کس است از این
 بهر تن فروزانند و چنانکه قرآن مجید
 دنیا حاصل کنند عیان کمال و کمال
 ازین کس که کمال و کمال و کمال
 ازین کس که کمال و کمال و کمال
 ازین کس که کمال و کمال و کمال

شاعران را در این عبارت از عقل اول
 است ماضی و باقی و کمال و کمال
 ازین کس که کمال و کمال و کمال
 ازین کس که کمال و کمال و کمال
 ازین کس که کمال و کمال و کمال

در روی زمین نظیر من نیست زمین پس همه از سخن سخن پس یک ذره بدم ز مایه عقل خورشید سخن منم جهاندار ازین پس مرتبه نرسد و دند مبه خور اگر چه نور باشد بی من همه گرفتار نمایند	کس را جهان چنین سخن نیست اسرار سخنوری زمین پس خورشید شدم بسایه عقل دین شاعران همه قمر وار سرمایه خود ز من فرو دند در حضرت خورشید غور باشد هیچ اند همه چه نزد من آیند
--	--

در بیان نسبت خویش از طرف جد که شایع بود

جوانم زاده ام از سومی جد شاگرد ازل بکلبه من بهر شب که شود بهر کناری زان پنبه کنند ریسام من می با فم تار پود و معنی با فم چه روح وقت کوشش زان جاسه که با فم از سر دین	در صنعت من کمال ایجد ماضی و کمال و کمال و کمال اطراف فلک چو پنبه زاری آرند بکار گاه جاسم از بهر و طای خضر و موسی دستار سرور وای و کوشش بطراز منش از طراز یاسین
--	--

کمال و کمال و کمال و کمال
 کمال و کمال و کمال و کمال
 کمال و کمال و کمال و کمال
 کمال و کمال و کمال و کمال
 کمال و کمال و کمال و کمال

در این کمال و کمال و کمال
 در این کمال و کمال و کمال
 در این کمال و کمال و کمال
 در این کمال و کمال و کمال
 در این کمال و کمال و کمال

دور اند مسافران افلاک	دراعت و دای چالاک
از آتش فکر و آب خاطر	با فم همه شب شعار و ناسخ
شاید که معجزات لافسم	کز آتش و آب جامه با فم
چادر سوادین شعار موزون	بر فرق سه خواهران گردون
چون بنشینم بخرده کار	در کارگاه بزرگوار
بشمار چه ملک طرازم	رگ بند سیح پاک سازم
کر کرم سخن نرسد من آنم	حاشا که به عنکبوت ماتم
چون کرم قزم مستند قمار	می با فم عنکبوت کردار
امانه چو عنکبوت خون خور	کز کرم قزم حلال خور
کمان جامه که عنکبوت بافد	از یک سر خار بر شبگافد
کرم ارچه غذای زاهدان نیست	بنی که شعار شاهان یافت
من کرم قزم نه عنکبوت قم	زان روی نماند پاک ققم
انگس که چنانش چشم و ابرست	گر پرده نشین بود حق است
کرم ابرو و چشم و لب و انشت	روی از پس پرده زان نهان
امروز منم نظر از اشرفان	خاقانی مبرع سخن بان

به خواهران بنات و بان
 لکستاره فصل بهشتی
 دقیقه کاری باریک بینی
 از غایتی بهشتی و صفا
 بهت سادات عالم بالا پاکیزه و پاک
 پنداری و پند و اندرز
 کمال است که در خفا
 ۱۹۰
 نسبت به بنات و بان
 از جهت وادار و خاص
 علم و ادب و شایسته
 پاک و پند و اندرز
 واقع شده و پند و اندرز
 به بنات و بان و بان
 واک و بان و بان

در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور

<p> بلبلان نسیب سوسى ماور زان بر سر صدر کس نیايم چون نيمت بلبلان اندرون سوت نه کاسه من شکسته بينه دوستى چهل يک برده من خود دى پرم از پي مجالس که مطبخ من بدو رسد بوى زو مغز فلک معتبر آيد علو روزه با آبای من کشايند آيد صحنات و صحن جلوا سکاهى من حضرت بالنده افراز کش و تو ابل آور اين کاسه سرنگون مينسا اين دهر قديم کاسه گردان خورده بلقيت الخليفه </p>	<p> بهر زيبه خداى جانور همچو نيمت حکمت است جايم چون نخل چرا بوم پروان دو نه کفچه من نشسته بينه شويد مهران مطبخ من در ويگ مانع از آتش حس خورشيد بدان کندنگ کو دودى که ز مطبخم بر آيد مريم صفتان که روح ز ايند از شجره و مديح من بيگ جا شعرم پي ناقدان تاقه آن سکبار سنت روح اکبر چرب از نکت نيت حقا در يوزه اش از ضمير من ان از دست من اين جهان جيفه </p>
---	--

در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور

در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور
 در این کتاب که در این عالم ازین دین پرور

است نام پرش را که در این کتاب
 بهر آنکه در این کتاب
 بهر آنکه در این کتاب
 بهر آنکه در این کتاب

تا خاطر من نهاد و خواش	سکبا گذر و بناد و دانش
شبه نیم شرب شانی است	یونافع صوفیان صافی است
در مجلس خاصگان که سور	ابیات نغمت اصالح ابجور
هست از پی خوان زندگانی	خاقانی ابا پیر معانی
زمین خوان ابا که لطف نابند	صاحب رمضان نزه بیان
در بیان نسبت میان جانب علم که طیب بود	
در سوی علم طیب گوهر	بقراط سخن نفیست کشور
عقلم که هزار بحر صاف است	واجبی شناس کوه قاف است
موسی سخنم نه کوه آوا	عیسی نفسم نه آس آسا
نه راه نشین فلک نشینم	شهر دان فلک چهارمینم
هر او ویه کادم از جهان خود	تخمش بر زمین طبعم آورد
هست او ویهای من نوادر	از بند ضمیر و چین خاطر
زان او ویهای صحت انگیز	هستم بنفیس مفرح آمیز
هر که که معرفت کنم نو	گر تو دجگر حسود جو جو
کانگس که مفرح بر درخت	جایش بیان جو توان ستا

در راه سخن می طیب
 خون من چون سخن می طیب
 افلاک است در پیش کوه که صاف
 موت منی است توابع موت دیگر
 ست نفس من احادی خنده
 جنتان و دره دلائل سبکدل
 حدت میسی طیب اسلام طیب
 رایت من که جنت نفس زنده
 مرد مشهور است که طیب
 انجمنی که در درگاه آن دارد
 ۱۹۳۳
 دای زندگی و جان خود است
 اسرار و حیات می توان بهر ساند
 و موجب زندگی تو نیست نه خود را
 جان در زمین طبع من کاش می توان
 هر دوای که از زمین طبع من کاش می توان
 باعث حیات و سبب زندگی خواهد بود
 یا آنکه هر دوای که از زمین طبع من کاش می توان
 است و لفظ خود یعنی لای و شایع
 باشد و در بعضی نظرات اول چنان
 که در این کتاب است سبب و نفس
 که در این کتاب است سبب و نفس
 که در این کتاب است سبب و نفس
 که در این کتاب است سبب و نفس

در این کتاب است سبب و نفس

در این کتاب است سبب و نفس

Handwritten signature: *محمد علی قزوینی*

سینه از غم که در سینه است
 دانه از سینه که در سینه است
 دانه از سینه که در سینه است
 دانه از سینه که در سینه است

بنگارنده سینه ام سرور و که کشته به ستمم چو سیاه با آله روی اختصارم و آن آله چیت شتر و آن شبنامه روزگار دیده یعنی آه از نوب حساو گردن قطعه و بال گردان گردن بطنا ب چشم بسته کو چرخ زندنه و بدنه حال لیکن نوب باختر مشر لیکن براد و دوشتر من بکشا درک محبس بشکرم گفتا که ز اشک کن فرور معذورم اگر نبالم آری بالزره بود چو پندار تاریک	پس چرخ به سکه و شهاب که نهفته چرخ سیم از تاب با ناله چشمم روزگار آن ناله چیت رز و در شبنامه و شاه پر دیده در خلق بمانده و صف و آحاد چون گاو فراتش تنگ بیند از مقرر زمانه بسته آن گاو و اس برین همه سال پیشش همه چرب و آخر تر ز و قاعه او راه بس تن تنگ ز رشک سد سر شکم چون دید حرارت هم بدل در بشکسته دلی و بسته کاری روغن کم و لب قتیله باریک
---	--

۱۹۵
 زدن ۱۱ اسفند
 بیک در شاک بکسر
 و شاک بکسر
 "برایان" ۱۱
 زنده با شاک بکسر
 بکسر بکسر
 اشک آن در آن کشته
 بکسر بکسر

✓

از ان تقویم یادگاری و یادگاری
 پس سبب ال تم لاف بود و قوتی
 بعد از سرد یک سال بعد از
 از هر جا دیده و توده و توده
 باشد هم از آن دور است و خاک
 و این بر این که از کتب غایب
 بر دکان دارد و فروش
 از ان قیمت دیدم چون قطع
 صورت بر این که در دار و
 ۱۹۴۷
 حکومت وقت تقاضا کند
 و پاره کاغذی که از تقسیم
 پوزاد و استیغ از قسم
 پوزاد و استیغ از قسم
 چپ و راستی که در
 راجبی تا پانجا که در
 تقسیم خجاست که در
 نیست روزگار را پس
 است که در
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۷



که تمام باد و آفتاب را در این کوزه
چو در امرا شنیدیم معنی کوزه
شنیده باشم و چنین الفاظ
بجای قسم آسمان شنیدم
که کان این معنی مقرر است که
رسد و بلغ و زبانت گزیند

در سطح عمومی و در تمام کشورها

مکتوبه اسم ندو لو خندان

محمد صدر محمد و محمد امام و محمد

پرفانی و ہندی مشائش

از همیشه داود هر محبت

زین کمین ان شرف پید ۱۵

بیان آخرین

موروثیہ شاعری

آداب مذاکره و معتمد

رفانہ ننگ فاطمہ

چون بہ روزِ نظمِ سپیدی

ماوست به این کسین و در این

تا بدو عزم مراد قوف است

لوگوں کو ملے وہی قسم کے

وسایہ عمر ابن عثمان

صدر اہل و امام اکرم

افلاطون و ارسطو عیاش

پاکستان پر مشتمل

نور علی خاں صاحب سید

میرزا ابوالحسن بن میرزا ابوالحسن
بن میرزا ابوالحسن بن میرزا ابوالحسن

سرخاک و ابرانگند

از خاک زرد و آب گداز

غیر یافتہ و صد ہزار روپیہ

جون قرضہ فوراً کسے

خود را چنان می بینم

احادیثها و من الوفاء است

عمر زکی و جات و ستم بر

ملک آجوتی میں ایک
سنت عجیب تھی کہ
نوشین ملک آجوتی میں
تیس شیطان خوار ہیں
اگر شیطان خوار ہیں
شیطان سے کیا
خفت ہوگی؟
زور میں آجوتی
شیطان خوار ہیں

[illegible]

چون دیدم مر از زبان کشاده
از ابجد عقل در گذشته
عشرم همه روز برگرفته
چون کردمش که صوابم
چنانکه مرا بلطف انفاس
پس برده مرا از آستانه
اول در بدله برگشوده
داوده بگفتم کتاب اصلاح
فرموده مطالعات و تکرار
من شاید حال ابودان جد
کرده لغوی مرا نه لغوی
طبعم بسبب علم ساخته راست
بر من گر گمان کشاده

از آتش و آب هفت سالم
در بیان تربیت عم خود
لوح خردم بدست داده
الحمد حق انعم نوشته
پس سوره سر ز سر گرفته
خود بود خلیفه کتابم
آورد بصر حروف و الناس
در صدر رگه کتابخانه
خلق الانسان بنموده
آموخته سقط و زنده ارواح
در حل رموز و عین اسرار
او این درید و من مبرو
پس گفته رشادت است بگو
آن شه که زوهم و عقل صحت
سرید سر صدر زبان کشاده

Christie

[illegible]

این چارده حرف سر قرآن
 پنج است و سه و چار و دو یک
 و ز چار علل سخن فرموده
 تا کسی مصحف کشاید
 کرده حدث جهان یقینم
 آن دیدم از و که از حق آدم
 هم آبی و هم مغرم من
 از کتب و اشتغال فارغ
 در فصل ربیع روزگارم
 هم رنگ در وقتا و هم آب
 جز رام نجوشه سیه و اس
 از برف هفتقه سر بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 با سین خواندی و بر دید
 سان محبسم نهاد نامم

حل کرده مرا به نیم برهان
 کن به چه این حرف مدرک
 پس چار مرا تبسم نموده
 آن چار که چوب را ببا بد
 آورده مثال راستینم
 در علم اسامی و دو عالم
 هم وایه و هم معلم من
 پس چون شدم از نهاد جان
 جنید درخت سیوه دارم
 در حصرم من تراش تاب
 پر شید جهان بدست لایال
 با هم همه سبز ما بر آورد
 بر لوح سفید من سیه فام
 نون و القلمی چون بگری
 چون دید که در سخن تمام

این چارده حرف سر قرآن
 پنج است و سه و چار و دو یک
 و ز چار علل سخن فرموده
 تا کسی مصحف کشاید
 کرده حدث جهان یقینم
 آن دیدم از و که از حق آدم
 هم آبی و هم مغرم من
 از کتب و اشتغال فارغ
 در فصل ربیع روزگارم
 هم رنگ در وقتا و هم آب
 جز رام نجوشه سیه و اس
 از برف هفتقه سر بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 با سین خواندی و بر دید
 سان محبسم نهاد نامم

این چارده حرف سر قرآن
 پنج است و سه و چار و دو یک
 و ز چار علل سخن فرموده
 تا کسی مصحف کشاید
 کرده حدث جهان یقینم
 آن دیدم از و که از حق آدم
 هم آبی و هم مغرم من
 از کتب و اشتغال فارغ
 در فصل ربیع روزگارم
 هم رنگ در وقتا و هم آب
 جز رام نجوشه سیه و اس
 از برف هفتقه سر بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 با سین خواندی و بر دید
 سان محبسم نهاد نامم

این چارده حرف سر قرآن
 پنج است و سه و چار و دو یک
 و ز چار علل سخن فرموده
 تا کسی مصحف کشاید
 کرده حدث جهان یقینم
 آن دیدم از و که از حق آدم
 هم آبی و هم مغرم من
 از کتب و اشتغال فارغ
 در فصل ربیع روزگارم
 هم رنگ در وقتا و هم آب
 جز رام نجوشه سیه و اس
 از برف هفتقه سر بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 با سین خواندی و بر دید
 سان محبسم نهاد نامم

در آمدن او در غزوه آن پس قلب کرد آن غزوه را با تلف قلب کردند
 در آمدن او در غزوه آن پس قلب کرد آن غزوه را با تلف قلب کردند
 در آمدن او در غزوه آن پس قلب کرد آن غزوه را با تلف قلب کردند
 در آمدن او در غزوه آن پس قلب کرد آن غزوه را با تلف قلب کردند

علامه خاندان خویش است بر مشرق و مغرب افتخار است آن خاکه باغ حیدر رسد دین سید دین کلید آن در هر خانه که داشت شهر نشین کاستا و سرای شهر علم است او سیوه باغ آنچنان شهر پیش قلش نبوی تسلیم نو بر عجمی است صاحب ری بشکت فلک جوهره آل رفت از سر خطه خراسان بر کنگرهای چار شهرش عتقا بیسند در خراسان و باد هرے سمووم اثر کرد از روح و نسیم خلق او بود	و بیاجه و دودمان خویش است از انسی و جوی خستیار است آن فاخته صفت هتیری را بویده در شهر علم حیدر وقف ابدیت بزرگانش جاه و شرفش ز بهر علم است شهری که خراجش آورد و هر پیش کرش زروے تسلیم کمر جسته است حاتم طی در آن منظر آل وقت اجل تاسایه آن همایه رخشان چندست ز انقلاب دهرش گر باز سری شود تن آسان تا حاضر قلش از هری سفر کرد کان ششم شمال عنبر آلود
---	--

صورت که کویب افشاست
 غلک که در وقت در بر نه دادن
 شش از علم است غلک فرد ۱۲۰
 انان بلا کسایه آن تاسایه
 دوت از سر فرسان زنده بر گلزار
 پادشاه که معرمان باغ و دود
 دهر است و مهر ساد و با داسا
 ۲۰۹
 خراسان و بستانهاست
 رسته که در جبهه و در باغ
 امت و مشفق ملک کر و باغ
 تن آسان شود و اسه خوش آید
 شعله ای که در تشنه قدوم
 از هم شیرین الدین با هر
 خوش شود و بلبلان بر سر خان
 قوجو با بهر اسان و عمارت و
 آباد است و سن و لطف
 و پادشاه و سن و لطف
 پادشاه و سن و لطف
 پادشاه و سن و لطف

پادشاه و سن و لطف
 پادشاه و سن و لطف
 پادشاه و سن و لطف
 پادشاه و سن و لطف

این کتاب در بیان طبع و مزاج و احوال و سیرت و عادات و اخلاق و طب و جراح و کیمیا و فقه و شریعت و تاریخ و جغرافیه و کائنات و خلق و معاد و غیره و این کتاب در بیان طبع و مزاج و احوال و سیرت و عادات و اخلاق و طب و جراح و کیمیا و فقه و شریعت و تاریخ و جغرافیه و کائنات و خلق و معاد و غیره

در کلمات او در شیهه نظم و شعر و آداب صابی و خلیل و جاحظ آساست و ز شرم بیان و رشک عیش خون تیره چو مشک مسکوی را در دست بقا مهارت بخش در علم اهل از بهر به از صف کرم اندهند و یونان از جبه کم است علم اعراب از قرصه شمس قرص کافور سسل خوراوست چرخ و کعبه از صرع و تب آفتاب فرداست رنگ بهق از قمر بشوید و ز نقش و شهاب و نعت و سلیش چون تخت حساب خاک سارند	و در کلمات او و در شیهه نظم و حکمت ناب بقراط و بنو زهره و قسط است بر قطب و در حل ثبات و عیش رخ صرخ چو عیب سیبوی را غبار و دکان چار تختش در نوع علوم خشن او نه بر تخته خاطرش به بریان بر و قمر فکرتش بهرباب ساز و پنهان قمان محرو هر ماه که مه شود به عقرب ما سسلش آفتاب خور دست اگر فطنت او چرخ پوید از مصری کلک ذوق و عیش خصاش کیل میل دارند
--	---

این کتاب در بیان طبع و مزاج و احوال و سیرت و عادات و اخلاق و طب و جراح و کیمیا و فقه و شریعت و تاریخ و جغرافیه و کائنات و خلق و معاد و غیره و این کتاب در بیان طبع و مزاج و احوال و سیرت و عادات و اخلاق و طب و جراح و کیمیا و فقه و شریعت و تاریخ و جغرافیه و کائنات و خلق و معاد و غیره

این کتاب در بیان طبع و مزاج و احوال و سیرت و عادات و اخلاق و طب و جراح و کیمیا و فقه و شریعت و تاریخ و جغرافیه و کائنات و خلق و معاد و غیره و این کتاب در بیان طبع و مزاج و احوال و سیرت و عادات و اخلاق و طب و جراح و کیمیا و فقه و شریعت و تاریخ و جغرافیه و کائنات و خلق و معاد و غیره

[illegible]

میں نے کو
سائنسہ خوشید آن کلک
فردوسہ ادا حق آقا سید خود
بیکلام خوشی نایب لطافت
وارد است
انوار طیارہ اودسا کلان ساک
بانے کے پیمینہ منظور
نور شان و گاہ الہی
پہچانک و نایب موسوم شد
نزد

شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین
شب در دل زمین

خود تطل زمین شب توان دید	دل ز آمدنش شب نشان دید
کانونار شب دهند انجم	شاید که شب کند تجشم
از طور شب شعاع زواری	معراج شب نمود مختار
شب وار و داغ نیرال اله	شب پچا نیر و نشان راه
شب خالیه غدار ماه است	شب هودج سالکان راه
شب بیش رود و درون شایه	شب پیش زنند عاشقان آه
شب خواص صدف کشایت	شب حامل آفتاب زسایت
صاحب گهری رفعت دریا	خواص سیاه زنگه آسا
مه چون صدف گهر نماید	آن گوهر با چو بر سر آید
بر مجلس شیخ هاشمی پاک	آن گوهر اگر بدادی افلاک
در باره من قصائد پیکر	انشا کند از فوائد فکر
چرخ شنگر عطار و	خود دید کس این فتوح دار
یک شعر که نغمه شکر است	بر من بطریق مدح است
چون پسته دمان کشاده است	هر کان شکرین قصیده خواند
شادی به بقای خضرش باد	جانم به بقای اوست و شاد

امارت است بکرم
فدای که ان الله نزل
فی کل لیلۃ آتاهما الذی
فی قول لیل من داغ فایده
دل من مستغرق فافزوه
شکر شب فایده
امارت است بکرم
چند که صورت مدح بر فک
نمودار است شود آتش
خواص سیاه زنگه
چرخ شنگر عطار و
یک شعر که نغمه شکر است
چون پسته دمان کشاده است
شادی به بقای خضرش باد

ختمی که در این کتاب
 از سوی مؤلفه داده است
 اکنون در این کتاب در کتابی که
 به بیست و شش برگ مراد و
 نویسنده ختمی «اشرف»
 همان نزاران و نالان و نایب
 کنان و نسیب و نایب و نایب
 است از روز اول به
 تا آخر دم است تا آخر دم

غارتست گرم سخن بویست
 بگداخته از آفت مصائب
 در مانش از سخن چه لاف
 باریک معاینم ازین رو
 ای دیده دهر کو سواوت
 ای بهری از فراق ناگاه
 گفتند که گفت تو آن بود
 تا آخر دم زور اول
 چون خضر جهان نوشت و نوشت
 کانداز خطرات خاک شروان
 گرچه چو خضر همه صفا بود
 بکشاد جهان علم یکسر
 اسکندر وین ز شهب دارا
 اکنون نعم فرقتش زیباب

کان نطق بلند من فروست
 از مرگ عمار بود المومنان
 موی شوره موی می شکافم
 شک نیست که موی زاید از شو
 ای خاک ابر کجا عادت
 الآن قطعت ابر آه
 بر سیر مرگ ناتوان بود
 بودی زربانش فصل فصل
 تا چشمه عذب خاطر منیت
 اشعار منست آب حیوان
 اسکندر و ارکم بقا بود
 در سی و سه سال چون سکندر
 سدای بدو رخنهای مارا
 سد ساخته پیش چشم اجباب

۲۱۶
در این کتاب افضل نام خانقاه
شیراز است که اکنون غم غم
یومی غم عباسه کاپوس میزنم
دوستان بکتاب بر آورده
از دنیا سبک شود و اگر داند
در هر یک عبارت از اشک
ست ۱۱ شتر

این پناه از این نجات
 بسوی جاده الدین است
 و ده عبادت از قوت
 این نال فریاد از غم
 و غم جوان پندار
 زنی بعد از این
 مشهور است
 شدن قلب و سوزن
 بشو و بلاق قلب
 بسوی بفرمودن
 بازدم از این

بے او نگردد بنا کس و کس معصوم ترا ز روان ابرار از سوی اهر لبسوی جنات بر کوه شمشاد گلشن برزخ پس چیده شد ره چرمین را این چاره ز بعد سروری یافت این نال ضرر چون ز این یعنی فسوی که شمشاد بود چه روی بقاست خفسار کلب کلب از نهاد خرم امی کلب شهادت و شهادت جیبی ز حسد بزرگتر نیست له شیر ز نژاد بوالبشر نیست قاضی شکن فصول پرور بوالخیر مگو که بوی شمرست او	آن چشم مباد خود که زین پس آن جسم مقدسش که صدمه بار بر تافت عنان چو جانش بهشت از خاک سوی جناتش برزخ یوسف بده ملک دار وین را آن یوسف بعد چه سری یافت زمین یوسف تازه گشت و دنیا یوسف شد و قلب یوسف شود سیم رخ شکار شد و قنار دوده اسد به نهاد ماقم امی دوده شما و رای شتاب حادث شد من هنر نه نیست شر در ره شرع معجز نیست بگر فت جهان جهان ابر هر کس که فصول پرورست او
---	--

و غم جوان پندار
 زنی بعد از این
 مشهور است
 شدن قلب و سوزن
 بشو و بلاق قلب
 بسوی بفرمودن
 بازدم از این
 و غم جوان پندار
 زنی بعد از این
 مشهور است
 شدن قلب و سوزن
 بشو و بلاق قلب
 بسوی بفرمودن
 بازدم از این

حضرت علی علیه السلام
 شریف با ای و دان
 و غم جوان پندار
 زنی بعد از این
 مشهور است
 شدن قلب و سوزن
 بشو و بلاق قلب
 بسوی بفرمودن
 بازدم از این

که میگویند سال است جوان می کند
 در کار که نمی رسد بهنگام روزگار
 جوانی است بی سر و سامان که
 سیاه گردد و در پستی و علالت
 با خون خضاب و سیاهی و علالت
 بسیار دام و آتش و سوزش
 و بجز اینها و در کشتن و کشتن
 در راه رانند و در راه رانند
 در راه رانند و در راه رانند
 در راه رانند و در راه رانند

طالع یک سوی ایضا اسباب
 قوسه و کمال عدالت کس و قوسه
 آنقدر ضعیف و نارسا شده که جماع
 در آن غرض مثل بوسه کردیده و
 از ضعف و ناتوانی بیگانه اگر
 نتواند که حرکت بکند چنانکه اگر
 کسی بیرون بگردد و از جنس و
 طالع سوسه ایضا است

حرکت باز نماند ۱۲ طالع
 جمال الدین محمود نام مدح است
 و مارون علی نام برادر او است
 ۱۲ طالع محمود ایضا
 محمودیت که از او آن غلام آید
 ۱۲ طالع ازین گوش زکات
 اطاعت ۱۲ طالع محمود
 پنهان ایضا نام محمود سلطان
 محمود ترنس که بقایه سون
 که غلام عابد کمره و در بزم
 ۱۲ طالع محمود ایضا
 ۲۱۸

کماله نشو و جنبش صور کافیهون خورده است فتنه گو	شد فتنه بدست خواب تصور یکوی جنبش زبوی
در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود و برادر او	
مارون علی و جمال محمود محمود کایا ز اوست اصرار بلکه ازین کوش ایاز زبست اسرار درم خریدۀ او بختانه کفر کرده ویران در غیب غریب ترخصاش چون جز ایکدل و دو پیکر چون عیسی و آفتاب با هم این مهر بلند و آن مه تمام در منزل اجتماع پیوست بل هر دو دو گوهر از یکی کان فخر عرب زبانه اداست	سوشی قدم است مصطفی خود ذوالمجد جمال دین مختار امانه ایاز عشق و زنت پاکان همه بر کشیده او چون همنام از سیاه ایمان غیبی ست غرائب تقاض الحق دو برادر ملک فر چون احمد و جبرئیل همدم در ساحت شرق و غرب سلام بی آنکه محاق در میان هست دو گوهر دین دو کان امکان دو جهان چو دو کفه ترازو است

در بیان کن سوان فغان

حاشا که اجتماع است
 حاشا که اجتماع است

دو الفا که باین است از زبان خالق باین است باقیست و قسم ۱۲
 شیخ شیبانی نام تبدیل است که بجهت منقذیت است
 و این که بجهت منقذیت است و این که بجهت منقذیت است
 و این که بجهت منقذیت است و این که بجهت منقذیت است

<p>زین تاج بلند سر شد اسلام در خیمه بدعه کرده هجبا سیمیت نکال محکے را او هست مرا برادر وین فردا که برادران هدم من نگریم از ووران این گوهر با که می نشانم و آنم که چو نق در گشت کاش یعنی بدایع مبرهن گهرم اگر م نظیر دیده است در دست تناسش بزرگام</p>	<p>کاحه سیر آمد و علی نام زان بران ذو الفقار گویا شیبانی وین باشد را خصانم از و بر آذر کین می بگیریزند یکیک از هم پس گویم مر حبا برادر شایسته کام اوست و نام منصوب کند سه حرف نامش خاقانی راحق است برین یا برتر ازین سخن شنیده است این درد شناس خزر جانم</p>
--	--

در مدح قدوة المشايخ شهاب الدین ابوبکر

<p>یاریت مرا درین کن ویر طبعش همه مکرمات بی کر ظاهر بصفت چو گوهر خویش</p>	<p>از خیمه بوسید بود انیمه صدیق سخن سرشید ابوبکر عالی به نسب چو انچه خویش</p>
---	---

باز قیامت را خدای عز و جل
 یوم آخر الزمان
 و احاطه به همه
 شیخ است و اسم اشنا که در دست
 او کار برده و اسم مطلب و مقصود
 است باینکه هر گاه کام او انجام
 یافت که حرف نام خود را که
 ۲۲۱
 شگرت منصوب خواهد خواند
 و این حق ثابت نموده و بیت ثانی
 موع است شیخ چون سرون
 عا را منصوب فرزند سلطان
 صورت بنده و معنی آن را چوب
 است بر من و حفظ منسوب
 نام است حرکت اعراس
 و این که بجهت منقذیت است
 و این که بجهت منقذیت است
 و این که بجهت منقذیت است
 و این که بجهت منقذیت است

این سببیت با لاله در دایره
 من در حق است
 که خود را از دست
 من در حق است
 که خود را از دست
 من در حق است
 که خود را از دست

<p>در هر دو جهان شود و مفاخر بیت الشرف است بیت دعا</p>	<p>و انهم که بدین سببیت خاص کا ندر حق مردم را می</p>
<p>فصل در مدح ملک الوزار جمال الدین و صلی علیهم</p>	
<p>باز ایام در مدح صدر پس واسطه را با خدایم و ان صدر که ام صبا شام کای صاحب نطق سحر و آواز بعد از همه دم زدن چه معنی قصه می ست درین بیان بیان از رسم سخا و علم و نظر بعد از رسل آمده است ظاهر نه مضغه ز بعد نطفه زاید بعد از سه گشت رسید فرقان گل بعد گیاه نمود و پیکر ظلمت بود و آنکه آبخیزان</p>	<p>و کز فضلا چه گفتم این قدر در ملک سخن جوهر آرام آن واسطه کیست صدر وی با لقب صبح و اوم آواز در مدح جمال دین و دینی گفتم سریت این نه طغیان کان صدر محمدیست دیگر نه کو کبه محمد آخر نه روح پس از طبیعت آید بعد از سه نطفه زاده انسان صبح از پس شب کشید خنجر سنگ است تخت انگلی کان</p>

در مدح است از کلام و دارد
 از آنکه غرض من بود
 کمال است اگر کسی را مع
 کلام او را از ملک با لاله
 به دانم او را با غرض
 بر ب نام و اسطوره
 در مدح است از کلام و دارد
 از آنکه غرض من بود
 کمال است اگر کسی را مع
 کلام او را از ملک با لاله
 به دانم او را با غرض
 بر ب نام و اسطوره

۱۰

سبب این غیب بافتن
 سر بیان چوین و توغیر
 دل و رخ نامش چو کلاه
 و چوین و سر بیان است و شیر
 زاده را و کون کند از اند
 و این است گفتنیست

بر جیب و کله نند یک سر شبهه کلهی است چرخ کردن دین چند هزار سربدود خورشید که او جهان کشاید این مدزو لیل بد اگر نه	آن قوقه لعل و گو یک زر چارار کان چار ترک او دان خورشید برو چو قوقه زر نه بعد سپاه انجسم آید پیش از همه مدح او ستا حل
--	--

در مدح جمال الدین موصلی

سلطان سخا و صدر مطلق سلطان بحق جمال دین است چرخ است غلام و صد تن هم میازم در مضیق شده ان از بسکه کنم سماع ذکرش سمسم به طویلیاے گوهر از بسکه خرد و ثنائے او ماند شد گوش دلم جواب هر گین هر دور که زبان همه فشانند	خورشید کمال و سایه حق آن سایه که گفته اند این است من چه که اخلاص ز من هم از نشر شناس نشر جان شد عالمه از صفات بگوش طبع هم به قمر طریقه در گوش دلم صفات او خواند دارند گوشت او از برین از گوش اقرض می ستاند
--	--

حکم از لعل زنده دران غیب
 چارار کان چار ترک او دان
 و غیب و شکر و غیب بافتن
 کافی بران و ترک بفتح اول
 و کون نامی غفرت و کلاه
 یعنی آسمان زنده کلاه است
 و چارار عالمه از صفات بگوش
 کلاه و داند و ان کلاه و شکر
 سبب که تجارب از ستار
 ۲۲۳
 از نشر شناس نشر جان
 برانم او دوش و فضل او
 او از دست با بعد دایم
 از نشر شناس نشر جان
 چو دورا گین و نشر جان
 و انسون اسرار و نشر جان
 دادن شاک او قوی و نشر جان
 و از و شاک او قوی و نشر جان
 ۱۲

که در دامن گوهر پر شد و طبیعت من شیرین و ملاوت حاصل نمود
 و کون طغیر از آن که دران
 از بسکه خرد و ثنائے او ماند
 از بسکه خرد و ثنائے او ماند

از نامی مشتق ہویش	دو حلقہ کنم خا کپاش
وز گوش کشم کہ من علام	نومند وک فسلان امام
تا بر من ازین علامے ایم	یافسج یا فرح نمد نام
فصل آخری مدحہ	
وادی کہ بدان ہدایت آباد	توفیق مدحیم از چہ افتاد
از مجلسش آفتاب یکرور	وز دیدہ جو ہر شب افور
آورد بمن کہ این جو امر	بیار بخازنان خاطر
یا گرنہ فروکشایش از جسم	در سلک سخن پیش سلم
بر جس کہ این شینہ جرت	بیرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدش پر خست	السارق دافع خندش خست
چون دست بریدہ آفتابست	صبح از چہ غریق خون تابست
چون دافع بر آفتاب کر وہ است	ماہ از چہ کہو زخم خوردہ است
باز آمد آفتاب پیشم	ز ہزار کنان بلفظ خورشیم
کامی خانہ نے بجی ہستی	نکان گوہر باز جافز ہستی
کز خجالت آنکہ صدر دینی است	رفتن سوی شام زہرہ ام است

از نامی مشتق ہویش
دو حلقہ کنم خا کپاش
نومند وک فسلان امام
یافسج یا فرح نمد نام
فصل آخری مدحہ
وادی کہ بدان ہدایت آباد
از مجلسش آفتاب یکرور
آورد بمن کہ این جو امر
یا گرنہ فروکشایش از جسم
بر جس کہ این شینہ جرت
از دست بریدش پر خست
چون دست بریدہ آفتابست
چون دافع بر آفتاب کر وہ است
باز آمد آفتاب پیشم
کامی خانہ نے بجی ہستی
کز خجالت آنکہ صدر دینی است

من انا الله المستعین
ابن شمس ورمی
جل سوره
سوره

مجلس

شیراز

مجلس شورای اسلامی

الحمد لله

100

من آن همه گوهر از سر کلک
آن عقد چو بسته شد بدستم
برگروون از افش بستم ایرا
این عقد چو باز جارساند
بر پیشانی اش راے سارق
دست و دگرش و بد معجز
ایش عقد که ختم شد نباش
گم بوده اوست حکمش اوست
دش به ازین نگستر و کس
گر خاطر پاک را کشت
گر آنچه درین کراسه قسم
در ملک سخن رسد مرا فخر
در نوبت من هر آنکه بپسند
کس را سخن بلند ازین دست
حقلم همه صاحب القرآن خواند

راندم بچیل صباح و درسلک
 برگردن آفتاب بستم
 دیدم که نداشت دستگیر
 صدرش رقم قبول رانده
 تبدیل کند بباے سابق
 سارق شده سابق آغاغر
 از وی گهر و ز من نقاش
 چون یافت بها شیخ تو ان خواست
 این تحفه عراق و شام رسد
 این تحفه کراسه ایست محبت
 کس گفت خدا یراسه گفتم
 سلطان سخن شرم ولا فخر
 وز دان سخن بریده دستند
 سوگند بصر طغی اگر هست
 جان مایح صاحب جهان خرم

بعد از این اخبار
 مکتوم کرده ام احضار شد
 کلوهر عباس ابن صفایین
 اردو بود و من او را شایب
 فادیم پس این عقد و حقیقت
 گم شده بارگاه اوست که توسط
 آفتاب بدست من افتاد و این
 انبار است بجز آنکه از آن تا آخر
 ۲۲۵
 خطاب با و نموده اکنون که
 بنویس متنت رسید همانکه گرفته بود
 باید یافت او را یا فیضی حاصل
 است اگر فواید بسیار است بخلاف
 و در آن خود که نتوان خواندست
 چه در اصل از آن من نیست ۱۲
 که اگر خطی از این خطی از خط
 پاک را در این خط

این مطبعه در شهر کابل در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۰۲ هجری قمری
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۰۲ هجری قمری

از صورت عدل ذات او باد	عدش مد و حیات او باد
گر هر چه بکارگاه دینی ست	از عدل و راز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد
این دعوت را بگام تهلیل	
آمین آمین کناد و جبریل	
خاتمه الطبع	
<p>شکریز در آنکه نسخه کامل انصاف کتابی لاجواب لطافت لطیفش از پس مشید و متین است و نظافت معیشش استوار و تکمیل مسمی به تحفه العرا از تصنیف و جید عصر فرید عهد در فصاحت آرائی و بلاغت گستره لایمانی حکیم فضل الدین خاقانی هم سایش ابراهیم بن علی شروانی ست همین مصنف علام را بسبب کمالی که در صناعت شعرو است حسان العجم لقب کرده اند و در جای هر شعر او سخن گویان در سلوب سخن ممتاز و در شیوه غریب قصاید گوئی بی ابنا از اینجا ست که باعث تشدید کلامش که نظیر خود نیست مقبول عالم بوده بنا علیه به ترغیب ترغیب شائقین بطور یک مجموعه کلیات قصاید و غزلیات مصنف موصوف با تقیم و تشیی لائق</p>	

این مطبعه در شهر کابل در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۰۲ هجری قمری
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۰۲ هجری قمری

این مطبعه در شهر کابل در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۰۲ هجری قمری
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۰۲ هجری قمری

تمتہ جات حاشی تحفۃ العرامین

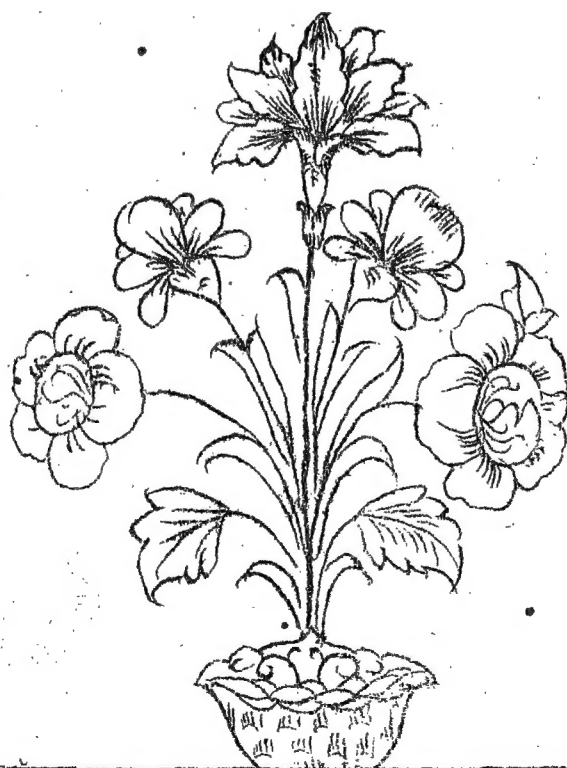
تمتہ حاشیہ صفحہ ۱۰۔ رنگی طرب الی قولہ دارہ زقوانج جہد بالفتح موسے مرعول صراح ملکیت این رنگ
 طرب انگیز وائل بعشرت می باشد و چون موسے را تا آنگاش رسید چ قباب ہم میرساند از شمع ۵۵ و بیاب
 رجم نمای از روز آئینه رنگ شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از نصبت تو سیاهی یعنی هر چه عالم
 است از فیض تو ساقی استعداد خود بهره دارد ۵۶ شمع ۵۷ لوح زبرجد آسمان آلوده خط طشعاعی از شمع
 ۵۸ از رفتن قزاق در انولایت اشارت بر غیب هفت صحنه هفت فلک و آیت و ستاره که آنها را اقوال و
 میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی پنج ستاره از نبات صغری و سه ستاره که بصورت جدین از مطلب است که
 از حضور و نصبت تو جهان را مطلقه و مقصده حاصل میگردد ۵۹ شمع ۶۰ که در خفقان کج خفقان جنبیدن علم
 و طمیدن دل و عر و رخت سر و صراح بر قان فحشیت زردی و سیاهی که از غلبه صغریا سودا و در روی بدن
 آید ظاهر شود اول رایر قان اصغر و ثانی رایر قان اسود گویند و بر قان در قسم اول شائع است و صغریا بالفتح
 رنگ متغیر مصرعه اول اشارت بوقت طلوع که آفتاب در غایت سرخی و زرش سیاه شد و مصرعه ثانی بوقت
 غروب که زرد رنگ میگردد ۶۱ شمع ۶۲ که کوثر از مصرعه اول اشارت بر زمستان و ثانی قباب تان شمع
 ۶۳ چون شان عمل از یعنی در نمود ذات تو شل شان عمل بر نعمت و شکی با اعتبار خط طشعاعی است و
 چون شمع تو بر سر کوه می افتد کوه دارد و غنی سر میگردد و در بعضی شمع جو شیده عمل واقع شده و
 این تپش نام است از آنکه وقت طلوع بنشابه جو شیده عمل نمودار است شمع مقرر است که چون شمع
 آفتاب بر سر کوه افتد برف انان بگذازد ۶۴ حاشیہ صفحہ ۲۰۔ ۵۵ دارد و موثر بر بود است
 و قلم کرستان حاله بهرام و او بر نیم فلک جا دارد و رنگش سیخ و سیاه است مزاج او گرم خشک موثر بر شش
 و قلم خراسان بافتاب تعلوق دارد و جای او چهارم فلک و رنگ او سیخ و زرد و مزاج او گرم و خشک و
 معتدل است و آرایش عالم از دست زیر که نور روز از دست و نور شب که ماه دارد و هم از دست نشود
 نباتات از تاثیر دست و قلم ما و در النهر حواله زهره و او بر فلک سوم در رنگ او سفید تیره است و مزاج او قوی
 است و قلم روم حواله عطارد و جای او بر فلک دوم و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آینه است
 و قلم بلخ حواله ماهتاب است و او بر فلک اول و رنگ او سفید تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر بر

و بدانکه شب و روز میت و چهار ساعت است و دوازده روز و دوازده شب پس آفتاب در عرض شش
ساعت نصف النهار میرسد و نور او درین هنگام محیط هفت اقلیم میشود گویا در شش ساعت هفت کشور
را در تحت تصرف آورده معرفه ثانی بیان معرفه اول است ۱۲ شرح ۵۵ بندق بالفتح معرب پیاده
صد هزار بندق کو اکب خاقانی ۳۵ شاهی کمال تخت الخ بهار جم ۹۹ فریزین لبه خانه الی قوله باللات الخ
فریزین مرده باشد از جمله مرده های مشرق و آن بمنزله وزیر است برهان اجری خوار را بنه خوار و از پهلوی
کسی کاری کردن کنایه از کاره کردن با عانت و ادا دوسه بهار جم معرفه اول بیت اول اشارت بطیافه
است که دبیر فلک است و دبیران و حسابان با و منسوب اند و ثانی اشارت بنور القمر مستفاد من خورشید
و ثانی بهر پنج که ترک فلک است و گرش سرخ درایع بر بره که مطرب فلک است ۱۲ شرح تتمه حاشیه
ص ۳۴ - الله ار باب بهشت الخ یعنی از غایت شوق که بدیدار آتشی دارن بهشت مترافته اند و اینکه
آتش محبت شعله زن دل ایشان است و دوزخ را بنایه و دوزخ دانسته در کشیده اند ۱۲ شرح ۵۵
خجانه الخ یعنی چنانچه ان اشک خوین از دیده ریخته اند که خجانه بسم رسیده یا آنکه خجانه معرفت الهی را
در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بهر دو پیا له می که عبارت از قلقت است گردن داشته ۱۲ شرح گویم معنی اول
را معرفه ثانی ابانکه و معنی ثانی را واقعیت معنی اول که مشعر به کمال شوق و ریاضت است نمی خواهد و مکن
که معنی بیت چنان گفته آید که خجانه معرفت الهی را که تعظیم و قدرا و در دل ایشان بغایت است بهر ستیاری
دیده کشاده اند و دین و دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست داده بدش و پیا له
که شش قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشاد خود در محاوره ایشان شائع است عرفی گوید ۳۵
همین نفیس ادب آموز قدسیان جبریل + در یکه حرم قدس را بدیده کشاد ۱۲ شرح بر چنگ زمانه الخ
روز و شب است و چهار ساعت است و چنگ نیز لبست و چهار تار دارد و بهر تارش بساعتی منسوب یعنی
از لبست و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجای تار کشیده شده فارغ الذرات اندازی احتیاجی و رجوعی
ندارند شرح و صاحب رشیدی تصحیح آن بچنگ مع الحیم التازی کرده و گفته که چنگ بالفهم کشتی کلان بسیار
کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارند و نیز گویند آتشی و همین شعر بند آورده ۱۲ شرح حاشیه ص ۳۴
۵۵ جنته اول مفتوح یعنی خمیده و در موی الفضل محمود است گونه از تحت یعنی گیسو اینها جنت است بهر
هر دو جانب چنانچه بیت بالا موضح است و از ان جنت که اشارت بگیسو خمیده و دوتا باشد رونق

و خوبی داده اند به تخت بادشاهان اسے چون این طایفه علیہ با آن کیسے مبارک کہ عیادت شرافت و بزرگ
است بر تخت سلاطین ایسے ہیمنت سہات میگذازند رونق و غرت تخت افسرد و دیگر دوا شرح
اللہ عرض بالکسر ناموس و آنچه نگاہ داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان خیر
کرده شود از حسب و شرف ۱۲ منتجب اللہ پیوندالی دین ایچ یعنی پنج شجره نسب ایشان در لطافت و نزاهت
و اصالت و شرافت بشاخ کیسوی ایشان کہ دلالت بر پاکینج دارد و جبت قوت دین ستین پیوند پذیرفته
چنانکہ کیسوی مبارک معطر و خوشبو دارند همچنان پنج شجره نسب مطہر و ذی اصل است و دین پنج و شش مکیان از آن
پنج و شش کہ عبارت از شجره و کیسویست یافته و قوت پذیرفته ۱۲ شرح تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۱۱
او علو علیہم الباب فاذا و علمتہ فاکتم غالبون ۵ و علی اللہ فتو کاوان کتم مومنین ۵ قالوا یا موسیٰ انزلنا علیہ
ابرا ما داموا فیہا فاذا سب انت و ربک فقالا انا ہما نعبدون ۵ قال رب انی لا ملک الا فی فی ما فی الخلق
بیننا و بین القوم الفاسقین ۵ قال فاما محرمہ علیہم اربعین سنۃ یتیمون فی الارض ۵ فلا یس علی
القوم الفاسقین انتی ۱۲ تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۲۲ و چون کی ازین کوکب کہ در ملائی واقع اند و آن از مجموع
ہفت کوکب استقا کتم چار بہاند پس رابعیات سی پنج بود اما سہاسی نجد یکیک ممکن بود و آن ہفت ہفت
و سہاسی کی بیش تواند بود و مجموع کہ ضعف ہست و یک و ضعف سی و پنج بود یا شش یا ہفت و یک
صد و ہست بود پس قرانات بر صد و ہست نوع بیش ممکن نبود و ہر چہ عدد آن کمتر اتقاق افتد تا شہر آن
بیشتر و دراز تر بود سجدے کہ گفتہ اند قران سہاسی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمری و دیگر
کوکب شناسے کہ در ہر ماہ واقع شود تا شہر او اندک بود انتی ۱۲ ۵ اور غم کسی کہ این ایچ قال البیہ علی اللہ
وسلم کذب المتخبرون و رب الکعبۃ یعنی پسر عم من ہر چند در علوم حکیمہ ماہر و داناست اما بر غم انطا لہ علی
میکنند و بر کذب ایشان حدیث نبوی را شام قوی میداند ۵ در شرح ۵ در جملہ الی کہ نقل ایچ یعنی پنج
نہ قدمان راہ حکمت از خست زمین و جادوش فلکی اظہار نموده اند ہمہ کذب و خطا بطمان دارد و از آنکہ قسار
ہمان و قوام عالم از برکت تست و اجتماع اجزاسے زمین و آواست کہ سکن تست و اگر معاذ اللہ وین تودہ
خاک ذات تو نباشد نہ حاصل خاک از ہم بگسلد ۱۲ شرح تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۲۲ و در شہاد میان
برآمدہ شرح گویم در بیت اول و ز نور مفتوح الاول ہستند نہ مضموم چنانکہ بخاطر شارح علیہ الرحمۃ رسیدہ
اول ظاہر دوم مشکو نہ باشکو فہ سفید و طبع مشکو فہ خستین کہ از درخت خرما برآید و جابے کہ آفتاب را بخا

برآید کافی المشتب و معنی این دو بیت از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل دیدن صبح و بر آمدن آفتاب
آنست که در آن روز که زمانه سحر گشت در آمدن و ازل عبارت از همانست شکر گزین نخستین پوست آفتاب
خرامادریده بصورت پنجه سپید برآمد و این صبح که هست با دبان دریده اوست و نور رشید روشن بجای
طلوع از میان اوسد بر آورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبدی طلوع لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا
ایشانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زائد است ۱۲ زقمہ بالفم
تشدید قاف داردی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند ۱۳ المشتب ۱۴ و آن دم الخ اشارت بهم حضرت
عصی است کہ بآن ایام موقی میگردد اسے همان تاثیر از خلستان اوهم بطورے آید ۱۲ شد ۱۳ تہتمہ
حاشیہ صفحہ ۱۳۹ وجود آن طیبہ بآن در ورج رسالت البتہ نشد اول کیلکہ از محل آگاہ
گردید پس مال اویوسف بخار بود و یوسف پرسید کہ ہرگز پنج فسد زہدی پدر بوجود آمدہ است مریم
جواب داد کہ بے ماوریم چادرم و خواہ پدر داشتہ و نہ ماور یوسف تصدیق نوہ گفت نیواسم کہ مرا
بحقیقت حال مطلع گردانے مریم گفت ان اللہ بشر لی بکل شئ اسما المسیح عیسی بن مریم و جہانی الدنیا والا
ومن اللقرین و یکلم الناس فی اللحد و کلاما چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم مقتضای الہام بیت تقدیر
بیرون رفتہ بعد از طے و فرخ در موضعی کہ از ابیت اللحم می گفتند پشت بخلی نوہ بنشست و حضرت عیسی
علیہ السلام متولد شد ازین مقدمش چشمہ آب نثار گشت و آن نخل خرما را بر آورد و جبرئیل مریم را گفت ای
طیب بخور و ازین آب بیاشام و چشمہ بیدار عیسی روشن کن مریم پرسید کہ اگر کسی ازین سوال کند
کہ این نبتہ زہد از کجا پیدا کردہ چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی کہ از عیسی پرسند من ندانم
کہ سخن گفتن چون نبی اسرائیل خبر یافتند بہ تعجیل شتافتند و او را در پاسے درخت خرما با عیسی دیدہ بخشوت
گفتند کہ این ولد از کجا پیدا کردہ مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود و یوزافایت اضطراب بر زبان آورد
کہ با تسخیر میکنی آنگاہ روح اللہ بقدرت ایزد سے در سخن آمدہ گفت انی عبد اللہ اتانی الکتاب و جعلی نبیا
و جعلنی مبارکامیو چون امر مریم مستحضرہ نمودہ زبان طن در کام خاموشی کشیدہ باز گردیدند ۱۲ شرح
تہتمہ حاشیہ صفحہ ۱۴۱ و مکان خود رسیدہ ۱۴۱ جمع الخ این نیز معجزہ آن
شفیع المذنبین است و آن اینست کہ روزی لشکر از غایت حرارت در نہایت تشنگی بودند و آب نچ
جاء آب ہسم نے رسید چنانچہ اکثر مردم قریب ہلاکت رسیدند آن دیہا سے مولج موت قدھی

طلب فرموده هر دو دست مبارک در آن قدح گذاشت و چشیده آب از سر و دست آنحضرت
جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات اذان آب سیران کردند و ۱۲ اشباح به
چنگام حرم و انج این بیست نیز برین مجسمه آن شاهنشاه اقلیم دین است و آن چنانست
که شش ماه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوت عبادت ما را
بدو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را بدو نیمه کنسم ایمان من آید گفتند آری و در وقت
شب چهارم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود و نیمه
شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابوجیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا میکرد و
نام یک یک می برد که اے فلان بپنید چون آن بد بخشان آنرا مشا به کرده اند گفتند سحر که پس
گفتند از مسافران اطراف پرسید اگر گویند ماینز آنرا مشا به کرده ایم راست است ازین سبب از
هر مسافر که پرسیدند خبر داد که من نیز چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ اشباح قله



CALL No. { ۸۹۱۶۵۵۱ } ACC. No. ۷۱۶۳

AUTHOR _____

TITLE _____ تحفة الحائقین

۸۹۱۶۵۵۱

خ ۱۱ ت

۷۱۶۳

تحفة الحائقین

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

